کبریٰ



بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

حسبنا اللہ ونعم الوکیل

عکسی

مہر کبریٰ

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که آدمی را قوتی ست در او که منتقش می گردد در وی صور اشیا چنانکه در آئینه

الحاق تا برائے تانیث است و آنچه برائے مطابقت گفته نه نیست زیرا که موصوف این قاعده مخصوص عربی است

لیکن در آئینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکهٔ انسانی حاصل شود صور محسوسات

و معقولات و محسوس آن ست که یکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و

لامسه است مدرک شود و معقول آنست که بایشها مدرک نشود و هر صورتی که در قوت مدرکهٔ انسانی که آن را ذهن

---

۱ یعنی هر آدمی را اگر صحت و تفریع و استثنار در فصل آخر از فصول بیان حاجت در قول او که پس بر همه کس لازم است که طریق نظر او صحت و فساد آن را بشناسد الخ موقوف بر حصول علم نسبت بهر آدمی بر حصول قوت مدرکه است نسبت بهر آدمی چنانکه ظاهر ست و لذین جا ظاهر شده علم صحت حمل یائے تنکیر و اراده فرد منتشر ۱۲ اش ۳ قوت بحسب لغت می تواند که مصدر باشد بمعنی توانا شدن که با تقوی بر او باشد و می تواند که مشتق باشد و اشتقاق او از برائے با تقوی به باشد چرا که صیغه فعله مشترک است میان هر دو با طلاقه قوت در لغت چیزیست که بسبب تمکن و اقتدار شود بر کردن کاری ۱۲ اش ۴ بدان که در حصول صور اشیا در نفس ناطقه محققان را اختلاف است بعد از اتفاق بر آن که مدرک جمیع اشیاء خواه کلی یا جزئی خواه مجرد یا مادی نفس ناطقه است و نسبت ادراک بحواس از قبیل نسبت قطع بسکین ست بعضی بر آن رفته اند که صور اشیاء مطلقا در نفس ناطقه حاصل است بعضی بالذات بدون حصول کلیات و جزئیات مجرده و بعض بواسطه حواس چون صور جزئیات جسمانیه چرا که مدرک اشیاء مطلقا نفس ناطقه است پس اگر در صورتی که ادراک و علم عبارت از او ست در حواس حاصل شود لازم آید که امری که ادراک علم بر او قائم ست مدرک و عالم نباشد و امری که ادراک و علم با او قائم نیست مدرک و عالم باشد و این هر دو باطل است و جمهور بر آن رفته اند که صور کلیات و جزئیات مجرده در نفس ناطقه حاصل است و صور جزئیات جسمانیه در حواس که آلات نفس ناطقه اند بمنزله الواح در کنار اطفال هذا خلاصة ما فی الشروح ۱۲ ش ۴ مذهب جمهور مشائین این ست که حصول صورت در آئینه وهمی ست و اخلاط حس ست و بحقیقت مرئی صورت خارجی ست که مقابل آئینه ست بواسطه انعکاس نظر از سطح صیقلی آئینه ست بسوئے او در صورت خارجی از آن حیثیت که مرئی است عکس صحت از آن حیثیت که خارجی است صاحب عکس ۱۲ اش ۵ یعنی فی الجمله زیرا که غیر صور مبصرات در آئینه ممتنع الحصول است لیکن چون حال آئینه پیش مخاطب مبتدی ظاهر و مکشوف شود اعتماد بر فهم او کرده تعبیر از مبصرات بمحسوسات کرد تا لازم نیاید اختلال سوق با توهم انحصار صور حاصله در عقل با صور معقول مبصره در مدرک پس اگر در اول مبصرات گفتی سوق اقتضائے آن می گردد که در دوم نیز مبصرات گوید و اگر در مدرک مبصرات گفتی توهم می شد که صور حاصله در عقل منحصر باشد در معقول و مبصر ۱۲ ش ۶ و هو قوة فی ملتقی عصبتین من مقدم الدماغ مجوفتین یتفارقان حتی یتلاقیا و یتقاطعا تقاطعا صلیبیا و یصیر تجویفها واحدا ثم یتباعدان الی العینین فذلک التجویف الذی هو فی الملتقی اودع فی القوة الباصرة و یسمی مجمع النور ۱۲ مبتدی ش ۷ و هو قوة فی زائدتین ناشئتین من مقدم الدماغ شبیهتین بحلمتی الثدی والجمهور علی ان الهواء متوسطة بین القوة الشامة و ذی الرائحة الاقرب فالاقرب الی ان یصل بایجاد الشامة فتدرکها مبتدی ش ۸ یعنی قوتیکه پراگنده است در جمیع جلد بدن بیکی بتفاوت چرا که این قوت در جلد باطن کف قوی است خصوصا در جلد اصابع تخصیص انامل سبابه ۱۲ ش ۹ یعنی بسبب استعانت یک از این حواس پنجگانه ظاهری ۱۲
۱۰ یعنی از شان او نباشد که مدرک شود بتفصیلیکه گذشت خواه بنفس عقل مدرک شود یا بمداخلت یکی از حواس باطنی ۱۲ .

خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا کہ آں صورت حاصلہ اگر صورتِ نسبتِ چیزے بچیزے بایجاب چنانکہ گوئی زید نویسندہ است یا بسلب چنانکہ گوئی زید نویسندہ نیست آں صورت را تصدیق خوانند و اگر آں صورتِ حاصلہ غیر صورت نسبت مذکور است آں را تصور خوانند۔ پس علم کہ عبارت از ادراک ست منحصر شد در تصور و تصدیق۔ فصل بعد ازیں معلوم شود کہ نسبت چیزے بچیزے خواہ بایجاب خواہ بسلب بر سہ وجہ است یکی حملی چنانکہ معلوم شد دوم اتصالی چنانکہ گوئی اگر آفتاب بر آمدہ باشد روز باشد یا گوئی نیست چنیں کہ اگر آفتاب بر آمدہ باشد شب باشد سوم انفصالی چنانکہ گوئی ایں عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی نیست چنیں کہ ایں شخص یا انسان باشد

له یعنی اگر تصور ست تصدیق نیست و اگر تصدیق ست تصور نیست و اگر تصور نیست تصدیق ست و اگر تصدیق نیست تصور است چہ انفصال حقیقی را چہار منفصلہ لازم ست دو باعتبار منع جمع و دو باعتبار منع خلو ۱۲ ش ۲ یعنی بایں طریق کہ بصورت نسبت ایجاب باشد یعنی ادراک وقوع بر وجہ اذعان و قبول ۱۲ ش ۳ یعنی بایں طریق کہ آں صورت نسبت سلب باشد یعنی ادراک لا وقوع بر وجہ اذعان و قبول ۱۲ ش ۴ یعنی اگر نسبت حکمیہ درمیان دو تصور یافتہ شود تصدیق اش خوانند زیرا کہ اثبات ایجاب یا سلب شئی می کند ۱۲ ش ۵ قید صورت است نسبت و مراد بتصور تصور ساذج ست چہ تصور مطلق عین مقسم ست و خلاصہ دلیل حصر آں کہ صورت حاصلہ در ذہن اگر صورت وقوع یا لا وقوع است بر وجہ اذعان و قبول آں را تصدیق گویند اگر صورت نیست غیر صورت وقوع و لا وقوع بر وجہ اذعان و قبول آں را ساذج خوانند خواہ صورت وقوع و لا وقوع باشد خواہ صورت وقوع و لا وقوع بودہ بر وجہ اذعان و قبول۔ چنانچہ در صورت شک و وہم ست ۱۲ ش ۶ نہ گوئی کہ علم و ادراک اعم است از صورت حاصلہ در قوت مدرکہ انسانی نہ مجمل آں و انحصار اخص از اقسام مستلزم انحصار اعم در آں اقسام نیست چرا کہ میگوئیم مراد بعلم و ادراک علم و ادراک انسانی ست مطلق علم و ادراک چنانچہ کلام سابق موید آنست ۱۲ ش ۷ یعنی منسوب باتصال و اتصال عبارت از تحقق نسبتی است نزد تحقق نسبت دیگر بطریق لزوم یا بر سبیل اتفاق ۱۲ ش ۸ یعنی منسوب بانفصال و انفصال عبارت از جدائی نسبت ست از دیگر در عالم تحقق یا انتفا یا در عالم تحقق در عناد بطریق عناد و در اتفاقیہ بر سبیل اتفاق ۱۲ ش ۹ قولہ ایں عدد یعنی امریکہ اشیاء را باو شمرند و او نصف مجموع حاشیتین قریبتین باشد و خواہ حاشیتین بعیدتین و متساویتین در بعد و بعضی فرمودہ اند کہ عدد امریست منقسم بالذات کہ اشیاء را باو شمرند و عدد ہیچ یک ازیں دو معنی متناول واحد نیست بخلاف عدد بمعنے ثالث کہ متناول واحد ست ۱۲ ش ۱۰ یعنی منقسم بالذات بدو قسم برابر اعم از آں کہ ہر یک ازاں دو منقسم شود بدو قسم برابر و ایں قسم را زوج الزوج گویند چوں اربع یا منقسم نبود بدو قسم برابر و ایں قسم را زوج الفرد گویند چوں شش ۱۲ ش ۱۱ یعنی منقسم بالذات بدو قسم برابر یعنی نسبت فردیت عدد واحد ست و نسبت زوجیت عدد در عالم تحقق و انتفاء ۱۲ ش ۱۲ یعنی حیوانیت ایں شخص جدا نیست از نسبت حیوانیت باو در عالم تحقق یا انتفا یکہ تحقق انسانیت باو مستلزم تحقق نسبت حیوانیت و مستلزم انتفائے نسبت انسانیت باو ست مخفی نماند کہ مقسم نسبت حملی و اتصالی و انفصالی اگر نسبت خبریہ ست کلام بر ظاہر خود محمول است احتیاج بتقدیر مضاف نیست و اگر مقسم نسبت علمیہ ست بدست از تقدیر مضاف یعنی ادراک متعلق حملی و اتصالی و انفصالی ۱۲ ش

یا حیوان ۔ پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب یا بسلب تصدیق

یعنی ما ورائی نسبت حملی و اتصالی بایجاب یا بسلب تصور باشد ۱۲ ش

باشد و آں را حکم نیز خوانند و ادراکِ ماورائے اینہا تصور باشد چوں تصدیق ادراکِ

نسبت چیزے بچیزے بایجاب یا بسلب ناچار است او را از سہ تصور یکی تصورِ منسوب الیہ کہ

آں را محکوم علیہ خوانند دوم تصور منسوب کہ آنرا محکوم بہ خوانند سوم تصورِ نسبت بین بین کہ آں را

نسبت حکمیہ خوانند مثلاً در تصدیق باآنکہ زید قائم ست ناچار باشد از تصورِ زید کہ محکوم علیہ

در چنیں تصدیق باآں کہ زید قائم نیست ۱۲

است و از تصورِ قائم کہ محکوم بہ است و از تصورِ نسبت میانِ زید و قائم کہ نسبت حکمیہ است تا بعد

محمول ۱۲

ازاں ادراکِ آں نسبت بروجہ ایجاب یا بسلب حاصل شود ۔ پس ہر تصدیق موقوف باشد بر تصور

ؔ جملہ معترضہ باشد یا گفتہ شود کہ حکم مذکور متفرع بر مقدمہ اولی ست و تعریفش نظری ست کہ محتاج باین مقدمہ کہ ہر ادراک نسبت چیزی بچیزی بایجاب یا بسلب را نیز خوانند و تقدیم این مقدمہ در عبارت مستبعد ست جداً زیرا کہ مقدمہ نقلیہ ست و ذہن با واصطلاح ملتفت نمی شود و بعد از تقدیم این مقدمہ تفریع حکم مذکور بدیہی است زیرا کہ دلیل برین تقدیر شکل اول است آں بین الانتاج ست ۱۲ ش ؔ چہ ادراک وقوع یا لا وقوع نسبت محکوم بہ بر محکوم علیہ بروجہ اذعان و قبول بے تصور نسبت محال ست و تصور نسبت بے تصور منتسبین یعنی محکوم علیہ و محکوم بہ محال ست ۱۲ ؔ در مطلق قضایا و در قضایائے حملیہ موضوع خوانند و مقدم خوانند در قضایائے شرطیہ اما منسوب الیہ گفتند بنا بر آں کہ نسبت وادہ شدہ بسوئے او و منسوب بہ را و محکوم علیہ خواندن او بنا بر آنکہ حکم کردہ شود بر وی بہ محکوم ۱۲ ش ؔ در مطلق قضایا و محمول خوانند در قضایائے حملیہ و تالی خوانند در قضایائے شرطیہ و منسوب بہ گفتن بنا بر آں کہ نسبت دادہ شدہ او را بسوئے منسوب الیہ یا آنکہ نسبت را رفع گردانیدہ شدہ بسلب او ۱۲ ش ؔ نسبت بین بین گفتن یا بنا بر آنکہ دائر ست میان منسوب الیہ و منسوب بہ و خصوصیت بہیچ یک ندارد و یا بنا بر آں کہ دائر ست میان وقوع و لا وقوع و متعلق بہر یک می تواند شد ۱۲ ش ؔ و اما حکمیہ خواندن بنا بر آنکہ منسوب ست بحکم بمعنی ادراک وقوع یا لا وقوع از قبیل نسبت متعلق بفتح لام متعلق بمعنی وقوع یا لا وقوع بکسر لام یا بنا بر آں کہ منسوب ست بمعنی نسبت بین بین از قبیل نسبت فرد بطبیعت یا بنا بر آنکہ منسوب ست بحکم بمعنی محمول از قبیل نسبت مقتضی بفتح بمقتضی بکسر چہ محمول منشا نسبت ست لیکن تسمیہ بحکمیہ برین تقدیر باعتبار قضیہ حملیہ است کہ ابسط قضایا ست ۱۲ ؔ و آں اتحاد زید و قائم است در خارج نظر عقل بقول بعضی و اتصاف زید ست بقول بقیام المصنف قدس سرہ و آں گفتہ اند کہ نسبت حکمیہ در قضیہ مذکورہ ثبوت قیام است بزید یا ربط است باتصاف زید بقیام ۱۲ ؔ یعنی بعد از تصورات ثلثہ مراد بعدیت ایذ است نہ بعدیت زمانیہ ۔ ۱۲ ؔ خلاصہ معنی عبارت آنست کہ در ہر تصور تصدیق ناچار است از سہ تصور بنا بر آں کہ تصدیق حقیقۃ ادراک نسبت چیزے ست بچیزے بایجاب یا بسلب ہمچناں کہ در تصدیق خاصۃ ناچار است از سہ تصور بنا بر ہم چنیں علت کہ حقیقت تصدیق ادراک نسبت چیزے ست بچیزے بایجاب یا بسلب ۱۲ ش

محکوم علیه و تصورِ محکوم به و تصورِ نسبتِ حکمیه لیکن هیچ کدام ازین تصورات ثلثه[۱] نزد اهلِ تحقیق جزءِ
تصدیق نیست فصل بدانکه تصور بر دو قسم ست یکی آنکه در حصولِ او احتیاجِ[۲]
بنظری و فکری نباشد چون تصور حرارت[۳] و برودت و سیاهی و سفیدی و مانندِ
(حاصل شود بقوت باصره ۱۲ — حاصل شود بقوت لامسه ۱۲)
آن و این قسم را تصورِ ضروری[۴] خوانند دوم آنکه در حصولِ او احتیاج باشد بنظری و فکری چون
(بدیهی در بعض نسخ ۱۲)
تصورِ روح[۵] و ملک[۶] و جن[۷] و مانندِ آن و این قسم را تصور نظری خوانند. و برهمین قیاس تصدیق
(بنا بر آنکه حصول او نمی باشد مگر بنظر ۱۲)
نیز بر دو قسم ست یکی تصدیق ضروری که محتاج نباشد بنظری و فکری چون تصدیق بآنکه آفتاب
(در بعضے نسخها تصدیق بدیهی گویند ۱۲)
روشن[۸] است و آتش گرم ست دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق بآن که

---

[۱] و قید نزد اهل تحقیق قید نفی ست نه قید منفی ست پس وارد نشود که از سابق متوهم شده جزئیت تصورات ثلثه از تصدیق نزد اهل تحقیق و تعبیر از حکماء باهل تحقیق اشارات ست برجحان مذهب حکماء بر مذهب امام و مذهب مستحدث چنانکه فی الجمله اشارات باب در ماسبق واقع شده ۱۲ ش [۲] مخفی نماند که عدم احتیاج در صفت کمال ست هرچند صفت عدمیه ست و احتیاج در صفت نقصانست هرچند صفت وجودیه است و ایضا کاسبب و موضوع فن ست و مقصود بالذات درفن بیان احوال اوست. پس ازین جهت مصنف قدس سره قسم ضروری را تقدیم نموده فرموده ۱۲ ش [۳] و اظهر آن ست که مراد بتصور آنها تصور اشخاص آنها ست که در ضمن احساس بحس ظاهری حاصل شود ۱۲ ش [۴] اما ضروری خواندن بنا بر آن که ناچار ست از او اهل نظر را در تحصیل نظریات بلکه ناچار ست جمیع حیوانات را چه هیچ حیوان ازو خالی نمی تواند بود اما بدیهی خواندن بنا بر آن که این قسم فی الجملة ببداهت که در لغت بمعنی توجه است حاصل می شود ۱۲ ش [۵] که حاصل است از تعریف بجوهر مجردے که متعلق باشد ببدن انسان تعلق تصرف و تدبیر بمذهب جمهور حکما یا جسم بخاری که متلون شود از الطف اجزاء اغذیه و نسبوت گردد از قلب بمذهب بعض ۱۲ ش. [۶] قوله ملک که حاصلیست از تعریف او بجسم نورانی که متشکل بشود باشکال مختلفه بمذهب جمهور متکلمین و ملک نزد حکماء از جملهٔ عقول و نفوس مجرده است ۱۲ ش [۷] قوله جن که حاصل ست از تعریف او بجسم ناری که متشکل بود باشکال مختلفه بمذهب جمهور متکلمین ۱۲ ش.
[۸] و تصدیق باین قضیه از قبیل مشاهدات ست بلکه صبیان را نیز بواسطه حس ظاهری ۱۲ ش

- ۱۲ ۱۲ ۱۲ — ۰۰۰۰ — ۱۲ ۱۲ ۱۲ — ۰۰۰ ۰۰۰ — ۱۲ ۱۲ ۱۲ — ۰۰۰۰۰ — ۱۲ ۱۲ ۱۲ — ۰۰۰ — ۱۲ ۱۲ ۱۲

صانع عالم موجود است و عالم حادث است[1] وغیر آن **فصل** تصور نظری را از تصور ضروری
یعنی آفریننده ۱۲ ش
و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن

عبارت است از ترتیب[2] تصورات یا تصدیقات حاصله[3] بروجهیکه ادا
ضروریه یا منتهیا بتصورات و تصدیقات ضروریه ۱۲
کند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل[4] نبوده باشد چنانکه تصور حیوان[5] را با
یعنی متصور و مصدق بهما ۱۲
تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان[6] ناطق ازینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل[7]

شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است با تصدیق بآنکه هرچه متغیر است حادث است جمع کنی و چنین گوئی

---

[1] حادث است بحدوث ذاتی یعنی محتاج است در وجود بفاعل یا بحدوث زمانی یعنی مسبوق است وجود او بعدم بر تقدیر اول قضیه کلیه است و بر تقدیر ثانی جزئیه باصل حکم ۱۲ ش ف یعنی ممکن است بامکان وقوعی نفس امری اگر قضیه مذکوره جزئیه یا کلیه خارجیه باشد یا بامکان ذاتی اگر قضیه مذکوره کلیه حقیقیه باشد و اول اولی است زیرا که مقصود اثبات احتیاج است بمنطق بالفعل اثبات امکان احتیاج چنانچه ظاهر است ۱۲ ش [2] بدانکه تقسیم در لغت بمعنی تحلیل و تجزیه است و تقسیم کل یا جزء عبارت ازین معنی که در اصطلاح ضم قیود متباینه یا متغائره است با مفهوم کلی تا حاصل شود از انضمام قیدی بآن مفهوم کلی قسمی و تقسیم کلی بجزئیات عبارت ازین معنی است و ضم قیود را تقسیم حقیقی گویند چنانکه گوئی حیوان یا حیوان ناطق است یا غیر حیوان ناطق و ضم قیود متغائر را تقسیم اعتباری گویند چنانکه حیوان یا حیوان ضاحک است یا حیوان کاتب و ناچار است در تقسیم اعتباری از اعتبار حیثیت در مفهومات اقسام ۱۲ [2] ترتیب در لغت گردانیدن شئ است بحیثیتی که هر جزء از اجزاء آن در موقعی که لائق باوست واقع شود و در اصطلاح گردانیدن اشیاء متعدده است بروجهیکه اطلاق توان کرد بروی اسم واحد را بعضی را از اشیاء نسبتی باشد ببعضی دیگر تقدیم و تاخیر در واجب است عمل ترتیب درین مقام بر معنی لغوی اگر تقدیم اخص بر اعم در نظر تصوری و تقدیم کبری بر صغری مثلاً در نظر تصدیقی جائز نباشد و مثل ناطق حیوان نظر تصوری نباشد و مثل کل متغیر حادث والعالم متغیر نظر تصدیقی نباشد چنانچه مشهور است والا لازم آید عدم مانعیت تعریف و واجب است حمل ترتیب بر معنی اصطلاحی اگر تقدیم اخص بر اعم در نظر تصوری و تقدیم کبری بر صغری مثلاً در نظر تصدیقی جائز باشد مثل ناطق حیوان نظر تصوری باشد و مثل کل متغیر حادث والعالم متغیر نظر تصدیقی باشد چنانچه شیخ ابو علی رئیس ابن سینا در بعضے تصنیفات خود بآن تصریح کرده قریب تحقیق است والا لازم آید عدم جامعیت تعریف و اضافت ترتیب بتصورات و تصدیقات مبنی بر تجرید است چنانچه ظاهر است و مراد بتصورات و تصدیقات مافوق تصور واحد و تصدیق واحد است تا شامل شود تعریف مثل حیوان ناطق و قیاس بسیط را و برین قیاس است که در تعریفات این فن واقع شود ۱۲ ش [3] برساند آن تصورات و تصدیقات مرتبه ماهیت حاصله و ترتیب نزد عدم مانع مثل موت دائما بحسب شخص و بحسب نوع ۱۲ ش [4] پس مرتب از وجهیکه مطلوب ترتیب مذکور حصول است و بآن وجه حاصل نبوده باشد تا تحصیل حاصل لازم نیاید و حاصل بوده باشد بیش او از وجه دیگر تا طلب مجهول مطلق لازم نیاید ۱۲ ش [5] مخفی نماند که این کلام میتواند که تمثیل نظر یا ترتیب باشد و میتواند که تصویر دعوی مذکور باشد یعنی قول او نظری را از تصور ضروری الخ ۱۲ ش [6] یعنی بدین وجه تعقل کنی نه آنکه تلفظ ۱۲ ش [7] زیرا که مانوی و موصل مجهول معنی است نه الفاظ چنانچه عنقریب بیاید ۱۲ ش

که عالم متغیرست و هرچه متغیرست حادث ست ازینجا تصدیق بآنکه عالم حادث[1] ست

حاصل شود **فصل** امتیازِ آدمی[2] از دیگر حیوانات بآنست که او مجهولات را از معلومات

نظریه را از معلومات ضروریه یا منتهی بضروریه ۱۲ ش

بطریق نظر حاصل میتواند کرد بخلافِ سائرِ حیوانات ـ پس برهمه کس لازم ست که

بر وجه ثواب ۱۲ ش

طریق نظر و صحت و فساد آنرا بشناسند تا چون خواهند که هر مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات

تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد و کسانیکه من عند الله مؤید باشند

متبادر از کلمه یائے سببیت ست و تبادر بسبب طبیعت خلافی ست ۱۲ ش

بنفوسِ قدسیه[3] ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشند **فصل** بدانکه در عرفِ علمائے این فن

آن تصوراتِ مرتبه راکه موصل شوند بتصور دیگر معرّف[4] و قولِ شارح خوانند و آن

تصدیقاتِ مرتبه راکه موصل شوند بتصدیق دیگر حجت[5] و دلیل خوانند

---

[1] بحدوث ذاتی و آن عبارت از احتیاج موجود ست در وجود بمعنی برابرست که عدم بر وجود او سبقت کرده باشد نه دمقابل اوست قدم ذاتی یا بحدوث زمانی و آن عبارت از سبقت عدم است زمانا بر وجود موجود مقابل اوست قدم زمانی ۱۲ ش [2] یعنی هر آدمی و کل آدمی. بر هر آدمی بجهت آنست که قول او در مابعد که پس برهمه کس لازم ست الخ برین مقدمه متفرع توان شد که حاصل نبوده باشد ۱۲ ش [3] که عبارت از نفوسی ست طاهره و پاکیزه از کدورات جسمانیه که متصل اند بمبادی عالیه و بعضی فرموده اند که نفس قدسی نفسی ست که ترقی و عروج کرده باشد از مرتبهٔ تعلم وفکر جمیع اشیا و قدسی شده باشد ۱۲ [4] و امتیاز ایشان از سائر حیوانات بلکه از سائر افراد انسان بنفس قدسی باشد و ادراک اشیا بطریق حدث و حدث سرعت انتقال ذهن ست از مبادی بمطالب نه تحصیل مجهولات از معلومات بنظر و ایشان را باصلاح و فساد نظر کاری نباشد ۱۲ ش [5] چون بیان حاجت متضمن بیان موضوع و تصدیق موضوع نبود از برائے بیان موضوع منطق فصل علیحدہ ایراد نموده فرمود ۱۲ ش [6] وجه معرف خواندن آنست که معرف در لغت شناسا گرداننده است و تصورات مرتبهٔ مذکوره شناسائی گردانند هر کسے را بر ماهیت معرف و سبب قول گفتن آن که قول مرادف مرکب است بحسب اصطلاح این فن و تصورات مرتبه مذکوره نیز مرکب اند ۱۲ ش [7] اما حجت خواندن بجهت آن که حجت بمعنی غلبه کردن یا فعله است که اشتقاق از برائے ما تیج است یعنی چیزیکه باو غلبه کرده شود. برامرے و کسی که تمسک می کند با تصدیقات مرتبه مذکورهٔ غلبه می کند بر خصم خود و علم او غلبه می کند بر جهل او. بر تقدیر اول تسمیه از قبیل تسمیه مسبب است باسم سبب بنا بر مبالغه در سببیت کان نفس سبب ست و اما دلیل خواندن بنا بر آن که دلیل در لغت راه نماینده است و تصدیقات مرتبهٔ مذکوره نیز راه نماینده است طالب را بمطلوب که نتیجه است ۱۲ ش

پس مقصود[1] دریں فن دانستنِ معرف وحجت ست وشکی نیست کہ معرف وحجت فی الحقیقت

معانی ست نہ الفاظ[2] مثلاً معرفِ[3] انسان معنی حیوانِ ناطق ست[4] لفظِ آں وحجت حدوث عالم معنی

(وہو ما یصدق بشی ۱۲)

قضایائے مذکورہ است نہ الفاظ آں پس صاحب[5] ایں فن[6] را بالذات احتیاج بالفاظ نیست

(ای مباحث الفاظ — یعنی استفادہ)

لیکن چوں تفہیم وتفہیم معانی بالفاظ وعبارت است ازیں جہت واجب شد بروے کہ نظر کند در

(یعنی فائدہ ۱۲ — یعنی برصاحب ایں فن ۱۲)

حال الفاظ باعتبارِ دلالت او بر معنی[7] فصل دلالت بودنِ شئی ست بحیثیتی کہ از علم بودی لازم آید

علم بشئی[8] دیگر وآں شئی اوّل را دال گویند وثانی را مدلول ووضع تخصیصِ شئی ست بشئی دیگر بوجہیکہ

از علم بشئی اوّل حاصل شود علم بشئی ثانی پس وضع سببی ست از اسباب دلالت واقسام دلالت بحکم

(تتبع ۱۲ — درمیان ہردو نسبت عام وخاص مطلق ست ۱۲م)

استقرار برسہ قسم[9] ست اوّل دلالتِ وضعیہ راکہ وضع را درو مدخل ست[10] آن در الفاظ باشد

(ای جعل جاعل را دخل در دانست ۱۲)

---

[1] وتقدیر دلیل آں کہ مقصود یا معرفت دریں فن موصل بتصور وموصل بتصدیق ست وہر موصل بتصدیق حجت ست نتیجہ دہد از شکل اوّل کہ مقصود بالمعرفہ دریں فن معروف وحجت ست ۱۲ ش [2] اگرچہ ظاہر چناں الفاظ را در ایصال مدخل ست چراکہ الفاظ دال اند بریں موصل وتعقل معانی مختصہ بے تخیل الفاظ عادۃ متعسر بلکہ متعذر است ۱۲ ش [3] معنی کہ مضاف است بحیوان ناطق وبریں تقدیر مراد بحیوان ناطق لفظ حیوان ناطق است ۱۲ ش [4] وازیں سخن ظاہر می شود کہ قیاس مسموع بحقیقت قیاس نیست بلکہ اطلاق قیاس برسبیل مجاز است از قبیل تسمیۂ دال باسم مدلول ۱۲ ش [5] یعنی ازاں حیثیت کہ صاحب ایں فن ست یعنی متکفل بیان موصل تصوری وتصدیقی است ۱۲ ش [6] یا در افادہ واستفادہ معرف وحجت یا در افادہ واستفادہ مجہولات از معلومات مکتسب یا در افادہ واستفادہ مطلق معانی تا طالب را قصوری عارض نہ شود کہ بسبب آں از فہم معنی باز ماند ۱۲ ش [7] چناں کہ حاصل می شود از علم مصنوعات علم بصانع حکیم یا لازم آید علم آں شئی بدیگر چناں کہ حاصل از علم بہ بودن ابر ظن بہ بودن باراں ۱۲ محمد زکریا مرحوم [8] مراد از تخصیص شئی بشئی تعیین بمقابلہ شئی ست بحیثیتے کہ چوں فہمیدہ شود اول فہمیدہ شود ثانی نہ حصرے کہ متبادر ست جانب فہم از لفظ تخصیص پس وارد نہ خواہد شد انتقاض بوضع مشترک ومرادف چنانکہ نیست ۱۲ محمد زکریا رحمہ [9] گفتہ شود حصر دلالت دریں اقسام ثلثہ غیر صحیح است جہت بودن دلالت اسباب عادیہ بر مسببات آنہا چوں دلالت ہالۂ مہتاب برکثرت باراں خارج ازیں قسم برائے ایں کہ خواہیم گفت کہ اسباب عادیہ خالی نیست ... اندازیں کہ یا صادر شوند از صاحبان شعور یا نہ پس در صورت اوّل باشد دلالت وضعیہ ودر صورت دوم باشد طبعیہ پس اگر گفتہ شود کہ خلاص گشتی از اشکال کہ وارد می شود بہ بودن دلالت منحصر در اقسام ثلثہ باعتبار صادر بودن آں از ذی شعور وغیر آں لکن چہ خواہی گفت دریں کہ متوجہ می شود بر تو از اعتبار کردن تو ایں امر را ایں کہ دلالت باشد اُح اُح بر درد سینہ دلالت وضعیہ جہت صدور آں از نفس شاعرہ باآں کہ تو قائل ہستی بہ بودن آں دلالت طبعیہ گوئیم کہ صدور آں از نفس شاعرہ غیر مسلم جواز صدور آں از قدیم الشعور بر تقدیر تسلیم خواہیم گفت کہ صادر می شود از نفس شاعرہ یا عدم شعورش بدلالت ۱۲ ہکذا فی بعض شرح سلم العلوم

۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

چوں دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد چوں دلالتِ خطوط و عقود و

کہ آن ماہیت انسانیہ مع التشخص ست ۔ ابو الینہ ۱۲ دال بالارادہ دال ۔ دیبہ ۱۲ و اصل الثانی

اشارات و نصب بر معانی کہ از ایشان مفہوم گردد دوم دلالتِ عقلیہ[1] کو بمقتضائے

بضمتین جمع نصبۃ وہی ما وضع لمعرفۃ الطریق ۱۲ ۔ بیان مسلم ۱۲

عقل ست و ایں نیز در الفاظ باشد چوں دلالت لفظ دیز کہ مسموع باشد از ورائے[2]

لے اقتضائے عقل را در آن دخل ست ۱۲ ۔ مقلوب زید ۱۲

جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ چوں دلالتِ مصنوع بر صانع سوم دلالتِ طبعیہ

بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع ۱۲

کہ بمقتضائے طبع باشد و ایں در الفاظ یافتہ شود چوں دلالتِ[3] اُح اُح بر درد

لے اقتضائے طبع را دران دخل بود ۱۲

سینہ و در غیرِ الفاظ باشد چوں دلالتِ[4] حمرت بر خجل و صفرت بر وجل فصل آنچہ

سرخی ۱۲ ۔ زردی ۔ بکسر جیم ترسندہ شرمندہ ۱۲

از دلالت معتبر ست دلالتِ لفظیہ[5] وضعیہ ست زیراکہ فائدہ و استفادۂ معانی معتاد

دریں جا ۱۲ ۔ عادت کردہ شدہ ۱۲

بایں طریق ست و ایں دلالت منحصر[6] ست در مطابقت و تضمن التزام و مطابقت[7] دلالتِ

لہ اگر باشد میان دال مدلول علاقۂ ذاتی و آن عبارت است از علاقۂ تاثیر بشئی چوں دلالت مؤثر بر اثر و دلالت یکے و اثر بر دیگر ۱۲ ش ۔ ۲ و اعتبار ایں قید برائے این ست تا حاضر شود دلالت لفظ دیز بر وجود لافظ بنا بر آن کہ مسموع از مشاہدہ دانستہ می شود و وجود لافظ آن بمشاہدہ ۔ دلالت لفظ بر آن عقلا و لیکن مسموع از ورائے جدار پس نمی دانیم وجود لافظ آن را مگر بدلالت لفظ بر آن عقلا ۱۲ ہکذا فی حواشی السلم علی شرح الشمسیہ ۳ کہ ایں دلالت اثر بر مؤثر است و دلالت بمؤثر بر اثر چوں دلالت آتش بر دود ۔ و دلالت یکے و اثر بر دیگر چوں دلالت گرد و بر حرارت ۱۲ محمد زکریا مرحوم ۴ بداں کہ نزد اطبا ثابت است کہ خون در جسم مرکب روح است ۔ پس ہر گاہ کہ وقت خجالت بحسب اقتضائے طبیعت روح قصد برآمدن می کند و بجانب علی می آید چوں کہ مرکب او ست ہم بجانب اعلیٰ صعود می کند پس چہرۂ آن سرخ می شود چوں وقت ترسیدگی بحسب اقتضائے طبیعت بار ب می شود و بجانب اسفل می رود خون ہم در آنجا می رود پس چہرۂ انسان زرد می شود ۱۲ مولوی محمد عبدالماجد سلمہ ۵ و آن بودن لفظ است بدآن حیثیت کہ ہر گاہ اطلاق کردہ شود فہمیدہ شود از ان لفظ معنی آن بنا بر علم بوضع آن ۱۲ ۶ بحصر عقلی برائے این کہ دلالت لفظ بوضع یا اینکہ باشد بر نفس معنی موضوع لہٗ یا بر جزو آن یا بر خارج ۱۲ ۷ بداں کہ نزد علماء بیان نام نہادہ می شود دلالت بر تمام ما وضع لہٗ وضعیۃ برائے این کہ واضع جز این ست کہ وضع کرد لفظ برائے تمام معنی و نام نہادہ می شود دلالت بر جزو و خارج عقلیہ بنا بر آن کہ دلالت برجستہ یا خارج جز این ست کہ آن دلالت از جہت حکم عقل ست چہ حصول کل ملزوم مستلزم حصول جز لازم آمد ۔ ہذا ترجمۂ ثانی مختصر المعانی ۱۲

لفظ ست بر تمام معنی موضوع لہ خود از ان جہت کہ تمام معنی موضوع لہ اوست چون دلالتِ لفظ انسان[۱] بر معنیٔ حیوانِ ناطق و تضمن دلالتِ لفظ ست بر جزِ معنی موضوع لہ خود از ان جہت کہ جزِ معنی موضوع لہ اوست چوں دلالتِ لفظِ انسان[۲] بر معنی حیوان تنہا و یا بر معنیٔ ناطق تنہا و التزام[۳] دلالت لفظ ست بر معنیٔ خارجِ لازم موضوع لہ خود ازانجہت کہ آں خارج لازم موضوع لہ اوست چوں دلالتِ لفظ انسان[۴] بر معنی قابلِ علم و صنعت کتابت فصل پوشیدہ نیست کہ لفظ بر تمام موضوع لہ خود بمجرّد[۵] وضع دلالت کند بر جزِ موضوع بواسطۂ آنکہ فہم کل بی فہم جزِ ممکن نیست لیکن دلالتِ لفظ بر خارج معنی موضوع لہ

---

[۱] برائے ایں کہ انسان دلالت نمی کند بر حیوان ناطق مگر ازیں جہت کہ آں موضوع است برائے حیوان ناطق و ایں دلالت را مطابقت از اں جہت گویند کہ لفظ مطابق است ای موافق ست برائے تمام ما وضع لہ چناں کہ می گویند طابق النعل بالنعل اذا توافقا ۱۲ ش [۲] پس دلالت انسان بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط دلالت لفظ ست یا جزِ معنی موضوع لہٗ اوکہ آں مجموع حیوان ست و تسمیۂ ایں دلالت بتضمن از اں جہت ست کہ جزِ معنی موضوع لہٗ داخل ست در ضمن آں پس ایں دلالت تضمن دلالت است بر آں چیزکہ در ضمن معنی موضوع لہ است ۱۲ [۳] تسمیۂ ایں دلالت بالتزام از اں جہت است کہ لفظ دلالت نمی کند بر ہر یک امر خارج از معنی موضوع لہ خود بلکہ ہر خارجی کہ لازم اوراست ۱۲ [۴] برائے ایں کہ دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت بواسطہ ایں ست کہ انسان وضع کردہ شدہ است برائے حیوان ناطق و قابل علم و صنعت کتابت خارج ازوست و لازم برائے اوست ۱۲ ہذا ترجمہ ما فی القطبی ۱۲ [۵] ای محتاج بکدام شرط نیست زیراکہ کفایت می کند در دلالت مطابقی علم بوضع چہ سامع وقتیکہ دانست کہ لفظ مسموع موضوع ست برائے معنی پس ضرورت است کہ منتقل شود ذہن او از استماع لفظ جانب ملاحظہ آں معنی و ہمیں انتقال دلالت مطابقت ست اگر گفتہ شود کہ در دلالت مطابقی علم بوضع کفایت نمی کند بلکہ ضرورت است از شرط و آں نبودن لفظ موضوع برائے معانی غیر متناہیہ ست گوئیم این است ممکن ایں کہ وضع کردہ شود لفظ برائے از ہر اک از معانی غیر متناہیہ باوضاع غیر متناہیہ تا لازم آید بودن آں دال بمطابقت بر ما لا یتناہی ۱۲ ہذا خلاصۃ ما فی حواشی الملم علی شرح الشمسیہ [۶] پس دلالت تضمنی ہم محتاج بشرطی نبود برائے ایں کہ لفظ وقتی کہ وضع کردہ شود برائے معنی مرکب باشد دال بہر یک از اجزاء آن مرکب بدلالت تضمنی زیراکہ فہم جزء لازم است فہم کل را و نیست ممکن ایں کہ باشد لفظ موضوع برائے خصوصیت معنی مرکب باشد دال بر اجزاء غیر متناہیہ تا لازم آید دلالت لفظ واحد بر امور غیر متناہیہ بدلالت تضمنی ۱۲ •

خود محتاج ست بلزومِ آں خارج معنی موضوع لہ خود در ذہن بایں معنی کہ آں خارج بحیثیتے باشد کہ ہرگاہ موضوع لہ در ذہن حاصل شود آں خارج نیز حاصل شود اگر ایں چنیں نہ باشد آں لفظ را بروئے دلالتِ کلی دائمی نباشد و پیشِ اصحابِ ایں فن دلالتِ کلی دائمی معتبر است و اما پیشِ علمائے اصول و بیان دلالت فی الجملہ کافی ست پس لزومِ عقلی پیشِ ایشان شرط نباشد بلکہ لزوم فی الجملہ بسند است فصل ہرگاہ کہ موضوع لہ لفظ بسیط باشد و اورا لازمِ ذہنی نباشد آنجا دلالتِ مطابقت باشد بے تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقت صورت نہ بندد و اگر موضوع لہ بسیط باشد و اورا لازمِ ذہنی بود آنجا دلالت التزام باشد بے تضمن و اگر موضوع لہ لفظِ مرکب باشد و اورا لازمِ ذہنی نباشد آنجا دلالتِ تضمن باشد

---

۱ برائے ایں کہ لفظ دلالت نمی کند بر ہر یک امر خارج از موضوع لہ اگر دلالت کند لفظ موضوع بر ہر یک امر خارج لازم آید ایں کہ باشد ہر یک لفظ وضع کردہ شدہ برائے معنی دال بر معانی غیر متناہیہ و آں ظاہر البطلان ست برائے ایں کہ لازم می آید استحضار نفس بر امور غیر متناہیہ و ایں محال است پس ضرور است برائے دلالت بر خارج از شرط و آں لزوم ذہنی است ۱۲ ہکذا فی حواشی المیر علی شرح الشمسیہ ۲ ای بودن امر خارج بدیں نہج کہ نباشد تصور موضوع لہ بدون آں برابر است کہ ایں لزوم ذہنی عقلاً باشد چوں بصر بہ نسبت عمی یا عرفاً چوں نسبت حاتم ۳ ای لفظ موضوع باشد برائے معنی بسیط کہ جز نداشتہ باشد ۱۲ ۴ و التزام جہت آں کہ لازم ذہنی اورا نیست ۱۲ ش ۵ برائے ایں کہ تضمن و التزام مستلزم اند وضعی را کہ مستلزم است مطابقت پس مستلزم خواہند بود مطابقت را یقیناً ۱۲ ہکذا فی حواشی المیر علی شرح الشمسیہ ۶ زیرا کہ دلالت بر جزء موضوع لہ و لازم موضوع لہ فرع دلالت بر موضوع لہ ست پس اگر گوئی کہ ہرگاہ کہ لفظ در جزء معنی یا لازم معنی مشتہر شدہ و معنی موضوع لہ آں ترک کردہ شدہ پس یافتہ شدہ تضمن یا التزام بدون مطابقت خواہم گفت کہ دلالت بر موضوع لہ اگرچہ در آں جا بالفعل نیست اما واقع ست تقدیراً بایں معنی کہ برائے ایں لفظ معنی ست کہ اگر قصد کردہ شود بایں لفظ ہر آئینہ دلالت لفظ بر آں مطابقی باشد مولوی محمد عبد الماجد سلمہ ۱۲ .... ۱۲ .... ۱۲

۱۲ .... ۱۲ .... ۱۲ .... ۱۲ .... ۱۲ .... ۱۲

بی التزام فصل لفظ را چوں در موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقت خوانند

جہت نبودن لازم ذہنی ۱۲

چوں در جزء موضوع له یا در خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا احتیاج بقرینه

چنانکہ در تضمن ۱۲ — چنانکہ در التزام ۱۲

باشد فصل لفظ را چوں یک موضوع له باشد آنرا مفرد خوانند واگر زیادہ باشد آں را

مشترک خوانند و در ہر معنی محتاج بقرینہ باشد چوں لفظ عین واگر دو لفظ یا زیادہ

کہ موضوع است برائے چشم و

برائے یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان خوانند چوں انسان و بشر واگر ہریکے

ذات وزانو وغیرہ۔ ای باشد معنی ہر دو لفظ واحد ۱۲ — برائے آنکہ مباینت مفارقت است

را موضوع له دیگر باشد آن را متباینان خوانند چوں انسان و فرس

پس ہر دو لفظ متفارقان در استعمال باشد ۱۲

لہ لفظ اعم ست از آں کہ اسم باشد یا فعل یا حرف زیراکہ فعل گاہی حقیقت باشد چوں قتل وقتیکہ استعمال کردہ شود در معنی خود۔ وگاہے مجاز بود مثل قتل بمعنی ضرب ضرب باشد یا وحرف گاہے حقیقت باشد چوں فی وقتیکہ استعمال کردہ شود بمعنی ظرفیت وگاہے مجاز بود چوں فی وقتیکہ استعمال کردہ شود بمعنی علی ۱۲ ٹہ لفظ موضوع له آں را گویند کہ واضع لفظ را برائے آں وضع کردہ باشد نہ آں کہ در عرف بروئے اطلاق کردہ باشد وایں موضوع له گاہے واحد باشد وگاہے ذات وگاہے عرض ۱۲ ٹہ چوں اسد کہ وضع کردہ شدہ است اولا برائے حیوان مفترس بعد آں نقل کردہ شد جانب مرد شجاع جہت علاقہ متحققہ بیان منقول عنہ ومنقول الیہ۔ پس استعمال اسد در اول بطریق حقیقت ست و در ثانی بطریق مجاز ۱۲ ٹہ حقیقت در اصل فعیل است بمعنی فاعل از حق الشئی اذا ثبت یا بمعنی مفعول از حقیقت اذا ثبت بعد آں نقل کردہ شد جانب کلمہ کہ ثابت باشد در مکان آں کہ اصلی است وتا دریں از جہت نقل است از وصفیت جانب اسمیت ۱۲ ٹہ مجاز ماخوذ است از جاز یجوزہ اذا تعدی وقتیکہ استعمال کردہ لفظ در معنی ثانی مجازی پس تجاوز کرد از امکان اول واز موضوع اصلی خود پس بریں تقدیر باشد مجاز مصدر میمی استعمال کردہ شدہ بمعنی اسم فاعل بعد آں نقل کردہ شد طرف لفظ مذکور۔ وگاہے توجیہ کردہ می شود بریں نہج کہ متکلم تجاوز کردہ دریں لفظ از معنی اصلی آں بجانب معنی دیگر پس آں محل جواز ست پس باشد لفظ مجاز ظرف مکان وگفت صاحب الایضاح کہ مجاز ماخوذ ست از جاز المکان سلکہ بنا بر آں کہ مجاز طریق ست جانب تصور معنی لفظ ۱۲ کذا فی شرح الشمسیہ حواشیہ ٹہ ای لفظ را چوں چند معانی موضوع له بود بدیں نہج کہ باشد آں لفظ چنانکہ موضوع برائے یک معنی باشد موضوع برائے دیگر معانی از غیر نظر جانب بعضے اول و برابر است کہ دو وضع از دو واضع یا از واضع واحد یا وضع در زمان واحد یا در دو زمان باشد برابر ست کہ در آں معنی مناسبت یافتہ شود یا نہ پس مرتجل داخل در مشترک بود ۱۲ ٹہ ماخوذ از ترادف کہ از کتب مشہور در لغت معنی آں تابع یافتہ میشود پس مترادفان در استعمال باشد ۱۲

ٹہ ای آں ہر دو معنی مختلف بودند یعنی باشد یکے از آں ہر دو لفظ برائے یک معنی و برائے دیگر معنی دیگر ۱۲ ش

-۱۲ .... ۱۲ .... ۱۲ ... -

فصل لفظِ دال بر معنیٰ[1] مطابقت بر دو قسم ست مفرد و مرکب مرکب آن باشد کہ جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی و دلالتش مقصود باشد چون رامی الحجارۃ[2] و مفرد آن ست کہ این چنین نباشد و این بر چہار قسم باشد یکی آنکہ جزو ندارد چون ہمزۂ استفہام۔ دوم آنکہ جزو دارد ولیکن آن جزء دلالت بر جزء معنی ندارد اصلاً چون زید سوم آنکہ جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر معنی لیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد اللہ[3] در حالتِ علمیت چہارم آنکہ جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوانِ ناطق[4] در حالتی کہ علم شخصِ انسان باشد فصل مفرد[5] بر سہ قسم ست اسم و کلمہ و ادات زیرا کہ معنیٰ لفظِ مفرد اگر ناتمام بود یعنی صلاحیت ندارد کہ محکوم علیہ و محکوم بہ شود آن را درین فن ادات[6] خوانند و در نحو حرف و اگر معنی وے تمام ست پس خالی ازان نیست کہ صلاحیت دارد

[1] نکات مصنف اول بر معنی مطابقی تا کہ باشند صریح در ینکہ منقسم لفظ موضوع باعتبار دلالت بالمطابقت است بخلاف دال بر معنی مطابقی کہ آن شامل است دال بر معنی تضمنی و التزامی را نیز ۱۲ [2] برائے اینکہ رامی مقصود الدلالۃ است بر رمی منسوب جانب ذاتی کہ قائم است بدان رمی و حجارۃ مقصود الدلالۃ است بر جسم معین و مجموع معنیین معنی رامی الحجارۃ است ۱۲ [3] پس جزء اول ازین کہ آن عبد ست دال بر عبودیت و جزء ثانی کہ آن اللہ است دال است بر الوہیت لیکن عبودیت و الوہیت نیستند اینکہ دلالت کنند بر معنی مقصود کہ آن ذات معینہ است ۱۲ محمد زکریا [4] پس ذات مشخصہ انسانیہ مقصود است ازین دو مفہوم حیوان ناطق اگرچہ دلالت جزء بر آن ذات است مگر دلالت مفہوم آن مقصود در حالت علمیت نیست برائے اینکہ علم در حالت علمیت قصد کردہ می شود بآن ذات مشخصہ قطع نظر از حقیقت آن ۱۲ [5] ای لفظ مفرد بنظر معنی کہ استعمال کردہ شود در آن پس نوارد شود قول ما کہ بعض الحروف فی للظرفیۃ المخصوصۃ معنی فی برائے این کہ مراد بکلمہ فی دریں ہر دو مثال نفس آن ہر دو ست و معنی آن برابر ست کہ آن حقیقی باشد یا مجازی تا کہ داخل شود در ادات لفظ ہو و زید ہو قائم کہ آن ادات است در قالب اسم مستعار ازان ۱۲ ہکذا فی حاشیۃ الفاضل اللاہوری علی شرح الشمسیۃ ۱۲ [6] وجہ تسمیہ ادات آن ست کہ این آلہ است در ترکیب بعض الفاظ بہ بعض ۱۲ ۱۲ ۱۲

که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه[1] گویند و در نحو فعل و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم[2]
یعنی محکوم علیه شدن ندارد ۱۲
خوانند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام . تام آن ست که سکوت بر وے
صحیح باشد چون متکلم بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظارے نباشد[3] ای آنچنان انتظارے
چون زید قائم ۱۲
که با محکوم علیه باشد بے محکوم به و با محکوم به[4] باشد بے محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه[5] محتمل
صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه[6] خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل نه
باشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت

---

[1] از جهت آنکه کلمه ماخوذ است از کلم وآن جرح است گویا که آن کلمه هرگاه دلالت کرد بزمان وآنها متجدد و منصرم ست جرح شد خاطر بتغیر معنی ۱۲ هکذا فی قطبی [2] از جهت اینکه اسم اعلی مرتبه است از سائر الفاظ پس مشتمل فند بر معنی سمو وآن علو ست ۱۲ هکذا فی قطبی [3] چنانکه گفته شود زید پس ماند مخاطب منتظر اینکه گفته شود قائم یا قاعد مثلاً ۱۲ [4] چنانکه گفته شود ضرب پس می ماند مخاطب منتظر این که گفته شود زید یا عمرو مثلاً ۱۲

[5] چنانکه متبادر ست از غیر نظر جانب خصوصیت زائد بر بودن آنکه مرکب تام بل بنظر ماهیت کلیه وآن بودن ثبوت شئی برائے شئی یا انتفاء شئی از شئی است پس داخل خواهد شد جمیع اخبار صادق و کاذب که منشاے صدق کذب آن بود خصوصیت متکلم یا خصوصیت طرفین یا امر آخر ۱۲ هکذا فی حاشیة الفاضل اللاهوری علی شرح الشمسیه ۱۲

[6] دگاہے این طور می گویند که مرکب تام محتمل صدق و کذب اسب بحسب استعمال آن بر علم فقیه است بحسب احتمال صدق و کذب خبر و بحسب بودنش جز دلیل مقدمه و بحسب آن که طلب کرده شده از دلیل مطلوب و بحسب آنکه حاصل شده از دلیل نتیجه و بحیثیت آن که واقع شود در علم و سوال کرده شود آن از آن مسئله پس ذات یک ست اختلاف در عبارت باختلاف اعتبار ۱۲ [7] یعنی بصیغه خود ای بدلالت وضعیه بر طلب فعل پس خارج شد مثل لیت زید یضرب و لعل الله یحدث بعد ذلک امرا برائے اینکه اینها دلالت می کند بر طلب فعل بواسطه تمنی و ترجی نه بالذات ای بصیغه خود ها و نیز خارج شد کتب علیک الصلوة و اطلب منک الفعل وقتیکه استعمال کرده شود در طلب فعل بطریق انشاء بر سبیل مجاز پس باشد داخل در انشاء از جهت اینکه الفاظ اینها در اصل اخبار ست اگرچه باشد معانی اینها در استعمال طلب ۱۲ [8] قوله نهی وان طلب کف از فعل ست استعمالا جماعتے از متکلمین بدین طرف رفته اند که مطلوب نهی سبب عدم فعل چنانکه آن متبادر ست جانب فهم از بودن کلمه لا برائے سلب جهت این که عدم فعل مستمر ازلی ست پس نباشد مقدور بنده و نه حاصل شود بتحصیل آن بلکه مطلوب نهی باز استادن نفس از فعل است و جماعتی دیگر از متکلمین بدین طرف رفته اند که مطلوب نهی اعدام فعل ست وآن مقدور بنده است باعتبار استمرار آن در استقبال برائے این که آن بنده را است اینکه فعل را کند پس زائل شود استمرار عدم فعل و اینکه نکند فعل را پس مستمر ماند هذا خلاصة ما فی حواشی الملا حاشیة الفاضل لاهوری علی شرح الشمسیه ۱۲ [9] پس صادق می آید بر جمله استفهامیه که آن دلالت می کند بالوضع بر طلب فعل ۱۲

نکنند بر طلب چون تمنّی[۱] و ترجّی و تعجّب و ندا و مانند آن و این قسم یعنی انشا معتبر است در محاورات
وهو طلب لاقبال بحرف نائب مناب ادعو لفظاً او تقدیراً ۱۲
و غیر تام آنست که برائے سکوت صحیح نباشد و این منقسم می شود بترکیبِ تقییدی که در وے

جزءِ دوم قیدِ اوّل باشد خواه باضافت چون غلامِ زید خواه بوصف[۲] چون حیوانِ ناطق و این

عمده است در بابِ تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسه عشر فصل ادراکِ
از جهت واقع شدن معرف ۱۲ — که در وے جزءِ دوم قید اول نباشد ۱۲ — که مرکب ست از دو اسم
معانی الفاظِ[۳] مفرده و ادراکِ معانی مرکباتِ غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه
تقییدی باشد یا غیر تقییدی ۱۲ — که ذکر کردیم ۱۲
انشائیه و ادراک معانی مرکبات موهومه و ادراکِ معانی مرکباتِ مشکوکه مجموع تصورات باشد

ے۱ لفظ موضوع برائے تمنی لیت است و شرط کرده شده است عدم امکان متمنی بخلاف ترجی گوئی لیت الشباب یعود و نگوئی لعل یعود لکن و قتیکه باشد متمنی ممکن واجب ست اینکه نباشد برائے توقع تمامیت در وقوع آن والا هر آئینه نباشد ترجی ۱۲ ماخوذ از ترجمه مافی الشرح المختصر لتلخیص المفتاح

ے۲ بدانکه موصوف و صفت گاہے متساوی باشد چنانچه قول ما الجسم الممتد فی الجهات الثلث و این را صفت کاشفه می نامند و گاہے میان هر دو عموم و خصوص مطلق باشد چون حیوان ناطق پس حیوان که موصوف است عام است از ناطق که صفت است و در قول ما خلق الله العلیم موصوف اخص است از صفت و گاہے میان موصوف و صفت عموم و خصوص من وجه میشود چنانچه قول الخفاش هو الطائر الولود پس میان طائر و ولود عموم و خصوص من وجه است ۱۲ هذا ما افاد الاستاذ المحقق والنحریر المدقق الحاج المولوی تراب علی طاب الله ثراه فی الشمس البازغه

ے۳ جمع معنی است و تحقیق صیغهٔ آن بدین نهج است که معنی مفعل است و یا مخفف اسم مفعول است از عنی یعنی اوّل از جهت لفظ ظاهر ست چون درین احتیاج جانبِ اعلال نمی افتد چنانکه ثانی مناسب ست از جهت معنی و بر تقدیر بودنش مفعل احتمال دارد این که مصدر میمی باشد یا اسم مکان اگر گوئی چگونه جائز باشد این که بود معنی اسم مکان برائے اینکه معنی در هر هنگام آن چیز باشد که در آن قصد واقع شود و حال این ست که معنی آن چیز ست که قصد بر آن واقع شود و حال این ست که معنی آن چیز ست که قصد بر آن واقع شود خواهیم گفت که این بر تشبیه آن چیز که قصد بر آن واقع شود بدان چیز ست که باشد در آن قصد ۱۲ محمد زکریا

ے۴ اکابر در وضع الفاظ برائے معانی فیما بین اختلاف دارند پس مذهب شیخین و تابعین ایشان آنست که الفاظ برائے صور ذهنیه موضوع اند بجهت بودن موضوع آن شئی که معلوم بالذات بود و معلوم بالذات صورت ذهنیه است نه خارجیه برائے اینکه صورت خارجیه اگر باشد معلوم بالذات پس بانتفاء آن علم باقی نماند زیرا چه علم صفت ذات اضافت است تعلق دارد میان عالم و معلوم پس هرگاه موصوف باقی نباشد چگونه یافته شود صفت و حقیقت حال این ست که علم باقی می ماند ببقاء صورت ذهنیه مع انتفاء صورت خارجیه پس ثابت شد این که صورت ذهنیه معلوم بود بجهت بودن آن باقی پس وقت انتقال صورت ذهنیه از همین جا دانسته میشود ذاتیت معلومیت صورت ذهنیه نزد بعض متاخرین که قائل موضوع بودن الفاظ برائے صور خارجیه شده اند بنا بر اینکه ملتفت الیه بالذات بودن و مناط استعمال واقع شدن از مثال موضوع له است و صور خارجیه چنین هستند پس الفاظ موضوع بمقابل آن باشد و جمهور متاخرین را اعتقاد این ست که الفاظ موضوع برائے معنی من حیث هی هی است برائے اینکه مناط تعلیم و تعلم که انسان محتاج است در آن جانب تمدن جز این نیست که آن معانی ست مطلقا و خصوصیات لغو محض است ۱۲

وادراکِ معنیٔ خبر وقضیہ تصدیق باشد این ست مباحث الفاظ چونکہ مناسبِ این مقام ست

جہت بودن اذعان نسبت ۱۲

چون تصدیق موقوف بود بر تصور ازین جہت بیانِ احوالِ تصورات را مقدم داشتیم

در ذکر ۱۲ | یٰ تصور مخصوص ۱۲ | عالم ۱۲

بر بیانِ احوالِ تصدیقات **فصل** ہرچہ در ذہن متصور شود اگر نفسِ تصور وی[1] مانع از

وقوعِ شرکت بود بین کثیرین آن را جزئی حقیقی خوانند چون زید۔ واگر نفسِ تصورِ وی

بنا بر آنکہ جزئیت او بنظر حقیقت مانع حرکت است ۱۲

مانع وقوعِ شرکت نباشد بین کثیرین آن را کلی[2] خوانند چون انسان وہریک از ان

کثیرین را افرادِ آن کلی وجزئی اضافی وی خوانند وجزئی اضافی شاید کہ جزئی حقیقی

از جہت غیر خود سند ست ۱۲

باشد چون زید بقیاسِ انسان وشاید کہ کلی باشد فی نفسہ لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد

چون انسان بقیاس حیوان[3] **فصل** کلی را چون قیاس کنیم با حقیقتِ افرادِ خود یا تمام

---

[1] ازین حیثیت کہ آن تصور ست وقید نفس تصور برائے آنست تا تعریف جزئی مانع باشد برائے دخول کلیات فرضیہ چون لاشئی ولا امکان ولا وجود کہ بالنظر الی الخارج ممتنع صادق آمدن آنہا بکدام شئی از اشیاء لکن بنظر مجرد تصور آنہا ۱۲ [2] ازین حیثیت کہ تصور ست وقید نفس تصور برائے این ست کہ تا تعریف کلی باشد آن کلیات را کہ منع میکند شرکت را بنظر خارج چون واجب الوجود کہ شرکت درین ممتنع است بدلیل خارجی لکن وقتیکہ مجرد کند عقل نظر را جانب مفہوم آن صدق آن بر کثیر منع نبود چہ مجرد تصور آن اگر مانع باشد از شرکت پس احتیاج نیفتد در اثبات وحدانیت او تعالیٰ بدلیل ۱۲ [3] بدان کہ تسمیہ کلی بکلی وجزئی بجزئی از ین جہت ست کہ کلی غالباً جز برائے جزئی می باشد چنانکہ انسان کلی ست وجز برائے زید ست زیراکہ زید عبارت از انسان مع تشخص ست وہمچنین حیوان کہ کلی است جز ست برائے انسان کہ جزئی اضافی ست وہمچنین جسم کہ کلی است جز واست برائے حیوان کہ جزئی اضافی است پس جزئی کل وکلی جز شد برائے آن کل وپوشیدہ نماند کہ کلیت شئی نمی باشد مگر بالنسبۃ الی الجزئی واکنون ظاہر شدہ کہ جزئی کل ست پس آن شئی منسوب بسوئے کل ست ومنسوب جانب کل کلی ست وہمچنین جزئیت شئی نمی باشد مگر بالنسبت الی الکل واکنون بوضوح پیوستہ کہ کلی جزء است پس آن شئی منسوب جانب جز باشد ومنسوب جانب جزء جزئی است وہم پوشیدہ نماند کہ این علت وجہ تسمیہ کلی وجزئی اضافی ست اما حقیقی را بسبب اطلاق اسم عام کہ جزئی اضافی ست برخاص کہ جزئی حقیقی است می گویند ۱۲ عبد الماجد سلمہ [4] ونسبت میان جزئی حقیقی وجزئی اضافی عموم وخصوص مطلق باشد برائے این کہ ہر جزئی حقیقی جزئی اضافی باشد وبعض جزئی اضافی حقیقی نباشد چہ جائز است کہ آن کلی بود ۱۲ محمد زکریا رحمہ اللہ ۱۲

حقیقت افرادِ خود باشد یا جزءِ حقیقتِ افرادِ خود باشد یا خارج از حقیقتِ افرادِ خود
ای داخل حقیقت ۱۲ — ایں را عرضی گویند ۱۲
باشد آنکه تمام حقیقتِ افرادِ خود باشد نوعِ حقیقی خوانند چون انسان کہ تمام ماہیت
زید و عمرو و بکر و خالد ست و ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست الا بعوارض مشخصہ معینہ کہ
یعنی بیان تمام ماہیت ۱۲ — مثلاً زید کلی ست و عمرو جزئی ست
در حقیقت و ماہیتِ انسان مدخل ندارد و چون نوعِ[2] حقیقی تمام ماہیتِ افرادِ
خود ست افرادِ وی متفقۃ الحقیقۃ باشد پس ہرگاہ کہ از فردِ وی یا افرادِ وی بما ہو
ای ما ہو مثلاً زید و عمرو ہم ۱۲
سوال کند آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد کہ مقول[3] شود بر امورِ متفقۃ
پس کلی جنس است ۱۲ — محمول ۱۲
الحقیقۃ در جوابِ[4] ما ہو مثلاً ہرگاہ کہ گویند ما زید و بکر جواب انسان باشد و آنکہ جزءِ حقیقت
افراد خود باشد آن[5] را ذاتی گویند و آن منحصر ست در جنس و فصل زیرا کہ جزءِ حقیقت افرادِ خود

---

[1] یعنی افراد انسان شامل نیست اند مگر بر انسانیت و عوارض مشخصہ موجب منع انداز قبول فرض اشتراک او در ماہیت آن افراد عوارض معتبر نیست اند بلکہ در بودن آن افراد اشخاص معین و ممتاز بعض آن از بعض پس انسانیت تمام ماہیت ہریک فرد از آن افراد باشد ۱۲ [2] برائے این کہ این نوع نسبت اضافت ست میان نوع پس در ین نوعیت اعتبار نہ کردہ شد مگر حقیقت و افراد آن نوع و منشا آن اتحاد حقیقت آن نوع است۔ درین افراد ۱۲ [3] این قید خارج می کند مطلق جنس را خواہ قریب باشد خواہ بعید و خارج میکند عرض عام را نیز خواہ عرض عام نوع باشد خواہ عرض عام جنس مفارق باشد یا لازم و ہمچنین خارج می کند فصول بعیدہ را چون حساس و نامی و قابل ابعاد ثلثہ و خارج می کند خواص اجناس را نیز چون ماشی کہ آن عام ست بقیاس انسان و خاصہ ست بقیاس حیوان ۱۲ [4] این قید خارج میکند مطلق فصل را خواہ قریب باشد خواہ بعید جہت بودنش مقول در جواب ای شئی ہو فی ذاتہ و خارج می کند مطلق خواص را اعم است این کہ خواص انواع یا خواص اجناس باشد جہت بودنش مقول در جواب ای شئی ہو فی عرضہ پس برائے پریشان نہ شدن ذہن مبتدی بہترین این ست کہ فصول و خواص را از ہمیں قید خارج کردہ شود چہ فصول بعیدہ و خواص اجناس از قید سابق خارج میشوند و لکن اخراج عرض عام را پس بعض مستحسن می دانند از قید اول و بعض استاذان جانب فی جواب ما ہو می نمایند جہت شریک بودنش را خاصہ و قبول عرضیت ہذا خلاصہ کلام المعلم والفاضل اللاہوری علی شرح الشمسیۃ ۱۲ [5] بدانکہ ذاتی بدین معنی صادق نمی آید بر نوع چرا کہ آن جزء حقیقت افراد خود نیست بلکہ تمام حقیقت افراد خود است حالانکہ نزد منطقیین ہر سہ را ذاتیات می گویند پس حق آنست کہ ذاتی آن را می گویند کہ خارج از ذات نباشد عام ست کہ عین ذات باشد یا جزء ذات پس شامل خواہد شد نوع و جنس و فصل را ۱۲ مولوی عبدالماجد سلمہ ۱۲

اگر تمام مشترک باشد میانِ این حقیقت و حقیقتِ دیگر آنرا جنس خوانند و مراد

بتمام مشترک آنست کہ میان آں دو حقیقت ہیچ جز مشترک خارجِ آں نباشد چوں

حیوان کہ تمام مشترک ست میانِ حقیقتِ انسان و حقیقتِ فرس زیرا کہ انسان فرس

بایک دیگر مشترک اند در ذاتیاتِ بسیار چوں جوہر و قابلِ ابعادِ ثلثہ و نامی و حساس و متحرک

یعنی طول و عرض و عمق ۱۲

بالارادۃ و حیوان عبارت ازیں مجموع است و جنس چوں تمام مشترک ست میانِ امور مختلفہ

ای انسان و فرس ۱۲

الحقائق پس ہرگاہ کہ ازاں امور مختلفۃ الحقائق بماہو سوال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً

ہرگاہ کہ از انسان و فرس بماہما سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا کہ سوال ایں ہنگام

از تمام حقیقت مشترک ست و آں حیوان ست و اگر از انسان تنہا بماہو سوال کنند

سوال از تمام حقیقت مختصہ او باشد و حیوان در جواب نشاید گفت بلکہ در جواب حیوان ناطق

کہ آں حد تام ست ۱۲

باید گفت و ازیں جا معلوم شد کہ جنس کلی ست کہ مقول شود

۱؎ برائے این کہ نیست کدام جز مشترک میان انسان و فرس مگر این کہ نفس حیوان باشد یا جز از اں چوں جوہر و جسم نامی و حساس متحرک بالارادۃ و ہر یک ازینہا اگرچہ مشترک است میان انسان و فرس اما نیست تمام مشترک میان آں بلکہ بعض مشترک ست و تمام مشترک حیوان ست کہ مشتمل ست بر کل ۱۲ ۲؎ اگر گوئی کہ ماہو سوال ست از حقیقت و حقیقت نیست اما برائے موجودات ... پس لازم شد تخصیص جواب ماہو بنوع خارجی خواہم گفت ماہو سوال از ماہیت است و ماہیت عام ست از آں کہ در خارج باشد یا نباشد و چگونہ جائز خواہد شد تخصیص بنوع خارجی باوجود انحصار کلی در کلیات خمس ۱۲ مولوی عبدالماجد سلمہٗ ۱۲ ۳؎ و جز تمام ماہیت مختصہ نباشد برائے این کہ جز آں چیز ست کہ مرکب می شود شئی از اں و از غیر آں پس ایں جز مقول نباشد در جواب ماہو مگر بسبب شرکت فقط ۱۲

امور[1] مختلف الحقائق[2] در جواب ماهو[3] وشاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی تحت چوں حیوان که جنس انسان ست فوقِ او جسم نامی ست وفوقِ جسم نامی جسم مطلق ست وفوقِ جسمِ مطلق جوهر ست وآں[4] جنس که در جواب از جمیع مشارکات دراں جنس واقع شود آنرا جنسِ قریب خوانند چوں حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت شریک است چوں اورا با انسان در سوال جمع کنی جواب حیوان باشد وآں جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنسِ بعید[5] خوانند چوں جسمِ نامی که مشترک ست میانِ انسان وحیوانات ونباتات لیکن در جواب سوال

مثل فرس وبقر وغیرہا ۱۲

---

[1] از قید امور خارج شد جزئی برائے اینکه او مقول بر واحد ست پس گفته می شود هذا زید وایں بحسب ظاهر ست ولکن بحسب حقیقت پس جزئی حقیقی نباشد مقول ومحمول بر کدام شئی اصلا بلکه مقول ومحمول شوند مفهومات کلیه پس جزئی حقیقی مقول علیه بود نه مقول به چراکه حمل جزئی حقیقی بر نفس خود متصور نبود چه ضرورت است در حمل آں که نسبت ست از دو امر متغائر وحمل جزئی حقیقی بر غیر خود نیست ایجاب ممتنع است واما در هذا زید پس ضرور ست از تاویل چه هذا اشاره است طرف شخص معین پس اراده کرده شود بزید آں شخص والا من حیث المعنی حمل نبود بل اراده کرده شود مفهوم مسمی بزید یا صاحب اسم زید وایں مفهوم کلی ست اگرچه فرض کرده شود انحصار آں در شخص واحد پس مقول علی الغیره نبود مگر کلی ۱۲ هذا ما فی حواشی المهم علی شرح الشمسیة [2] واز قید مختلف الحقائق خارج شد مطلق نوع بجهت آں که مقولیت او بر کثیرین بنا بر متفق بودن کثیرین ست در حقیقت ونیز خارج شده فصول انواع وخواص آنهما چه مقولیت آنها بنا بر مساوات انواع ست نه از اتفاق واختلاف ۱۲ [3] وایں قید خارج می کند فصول وخواص را مطلق برابر ست که برائے انواع باشند یا برائے اجناس ونیز عرض عام را ۱۲ [4] چوں از ماسبق دانستی که جنس را واجب ست ایں که باشد تمام مشترک میان ایں حقیقت وحقیقت دیگر پس جنس یا ایں که باشد تمام مشترک بقیاس تمام آں چیز که شریک باشد ماهیت را در آں یا نباشد پس اول ضرورست ایں که باشد جواب از ماهیت واز جمیع مشارکات آں ماهیت دراں جنس وایں جنس را قریب نامند بجهت عدم توسط جنس آخر وثانی ای آں که نباشد تمام مشترک مگر بقیاس بعض مشارکات ماهیت دراں جنس واقع شود جواب از ماهیت واز بعض مشارکات آں ماهیت جنس سوائے بعض دیگر پس باشد جواب از ماهیت وبعض آں چیز که شریک است آں ماهیت را دراں جنس غیر جواب از ماهیت وبعض دیگر وایں را جنس بعید خوانند بجهت توسط دیگر ۱۲ هذا ما افاده المصنف فی حواشیه علی شرح الشمسیه [5] بعید خواندنش بسبب بعد ودوری اوست از نوع خود ۱۲

از انسان با نباتات مقول میشود در جواب سوال از انسان با حیوانات و دیگر مقول نمیشود
چون فرس ۱۲

هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در وے دو مرتبه باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم

نامی واگر جواب در آن جنس سه مرتبه باشد بعید[۱] بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق[۲] وعلی هذا
ای دورتر ۱۲ وهمچنین جنس را اجناس ۱۲

القیاس وابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر[۳] در مثال مذکور واقرب اجناس راجنس
ای قریب تر ۱۲

سافل خوانند چون حیوان درین مثال وآنچه میان جنس عالی وسافل باشد آنرا جنس

متوسط خوانند چون جسم نامی وجسم مطلق درین مثال این ست بیان آن جزو که تمام
جهت متوسط ۱۲

مشترک هست واگر آن جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیراکه
دون ما هیت دیگر ۱۲ میان ماهیت

آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزو مشترک نباشد اصلاً چون
میان ماهیت ونوع دیگر ۱۲ ذاتی ۱۲

ناطق[۴] که مخصوص ست بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را ازهمه ماهیات تمیز میکند این
انسانی ۱۲

را فصل قریب خوانند وخواه مشترک باشد[۵] اما تمام مشترک نباشد که بوی نیز تمیز حقیقت شود

---

[۱] که یکے حیوان ست آن تمام ماہیت مشترک است میان انسان وفرس ودیگر ہمیں جسم نامی که این تمام جز مشترک است میان انسان ونباتات ۱۲ [۲] که یکے حیوان ست ودیگر جسم نامی وسوم ہمیں جسم مطلق که این تمام جز مشترک است میان انسان وحجر ۱۲ [۳] چون جوہر که جواب بچہار مرتبه است پس بعید بسه مرتبه ۱۲ [۴] برائے انسان تمیز میدہد انسان را از مشارکات او در جنس قریب که آن حیوانست ۱۲
[۵] اگر باشد آن جزء وبعض تمام مشترک مساوی تمام مشترک را بود فصل تمام مشترک را جہت اختصاص بعض بآں تمام مشترک جنس است پس باشد فصل جنس پس باشد فصل ماہیت بنا برآن که ہر گاه که تمیز داد جنس را از جمیع اغیار آن وجمیع اغیار جنس بعض اغیار ماہیت است پس باشد ممیز ماہیت را از بعض اغیار آن وممیز ماہیت فی الجملہ مراد داریم از فصل ۱۲ ہذا خلاصه مافی القطبی ۱۲
[۶] لیکن در آنجا حیوان مقول خواہد شد ۱۲

از بعضی ماهیات چون حساس[۱] واین را فصلِ بعید خوانند بالجمله فصل ممیز یست جوهری
پس کلی جنس ست ۱۲

پس او کلی باشد که در جوابِ[۲] ای شئ هو فی[۳] جوهره[۴] واقع شود فصل بدان که نوع را

معنی دیگر ست که آن را نوعِ اضافی خوانند واو ماهیتی[۵] ست که جنس مقول شود بر وی
بنا بر آن که نوعیت او باضافت مافوق خود است ۱۲

و بر ماهیتِ دیگر در جواب ماهو چون انسان که مقول شود بر وی و بر فرس حیوان در

جوابِ ماهو و نوعِ اضافی شاید که نوعِ حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون[۶]
نسبت میان هر دو نوع عموم و خصوص من وجه است ۱۲ — چون انسان که آن ماده اجتماع ست ۱۲

حیوان[۷] که نوعِ اضافی جسم نامی ست و جسم نامی که نوعِ ؞ ای جسم ست و جسم که نوعِ اضافی جوهر ست

واما آن کلی که از حقیقتِ افراد خارج ست اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را

---

۱ قید ای شئ هو خارج می کند که نوع و جنس و عرض عام را بر لئے اینکه نوع و جنس هر دو محمول میشوند در جواب ماهو نه در جواب ای شئ هو و عرض عام نه در جواب ماهو و نه در جواب ای شئ هو محمول میشود بل در جواب کیف هو محمول می شو چنانکه وقتیکه گفته شود کیف زید جواب داده آید صحیح او مریض ۱۲ خلاصة ما فی شرح الشمسیه و حاشیه للفاضل اللاهوری ۲ فی مرفع الحال عن جوابا عن التادیل او بدونه از معناه ای شئ هو کائنا فی ذاته ای مع قطع النظر عن عوارضه ۱۲ ۳ اگر گفته شود که این تعریف نوع اضافی مانع نیست از دخول اغیار چه بر شخص و صنف که از افراد نوع اضافی نیست اند صادق می آید اما بر شخص که آن نوع مقید بتشخص ست چون زید مثلاً صادق می آید که آن ماهیتی ست که جنس مقول شود بر وے و بر ماهیت دیگر جواب ماهو بدیں نهج وقتیکه گفتیم زید و فرس ماهما پس جواب بحیوان داده خواهد شد که آن تمام مشترکیست میان هر دو لکن بر صنف که آن مقید بصفات عرضیه است چون ترکی و رومی مثلا ہمیں تعریف نوع اضافی صادق می آید بدیں صورت وقتیکه گفتیم الرومی و الفرس ماهما پس جواب بحیوان داده آید گوئیم که ماهیت چنانکه اطلاق کرده شود بر معنی مذکور اطلاق کرده بر آں چیز که واقع می شود در جواب ماهو و در تعریف مراد از ماهیت ہما ماهیت بمعنی ثانی ست و شخص و صنف ماهیت بدان معنی نیست اند چه در جواب ماهو واقع نمی شوند ۱۲ ہکذا فی بعض حاشیه شرح التهذیب لیلزدی ۱۲ ۴ که جنس ست تحت مندرج جنس دیگر که آن جنس نامی است ۱۲ ۵ برلئے انسان که تمیز دهد انسان را از مشارکات آن در جنس بعید فقط که آن جسم نامی است ۱۲ ۶ بدان که کلمه ای موضوع است برائے آن که طلب کرده شود ازان چیزے که تمیز دهد از مشارکات جمیع مضاف الیه این کلمه مثلاً از دور چیزے دیدے و یقین نمودے که حیوان ست لیکن تردد کردے که آیا انسان ست یا بقر ست یا فرس گفتی ای حیوان ہذا پس جواب داده خواهد شد ازان شئ که تمیز دهد اورا از مشارکات او در حیوانیت ۱۲ مولوی عبد الماجد سلمه و قید فی جوهره خارج می کند خاصه را که او ممیز شئ فی عرضه است الا فی جوهره ۱۲ ۷ این ماده تفارق ست از طرف نوع حقیقی و ماده تفارق از طرف نوع اضافی چون عقل و نفس که نوع حقیقی است و نوع اضافی نیست ۱۲

خاصہ[له] خوانند و او حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد کہ مقول شود در جواب

ای شیٔ ہو فی عرضہ[عه] چوں ضاحک نسبت بانسان واگر مشترک باشد میانِ دو
قید ای شیٔ ہو خارج می کند نوع و جنس و عرض عام را چنانکہ بالا گذشت ۱۲

حقیقت یا بیشتر آں را عرضِ عام خوانند چوں ماشی کہ مشترک ست میانِ انسان و

حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصہ و عرضِ عام فصل معرف[عه]

بر چہار قسم ست اول حدِ تام[ته] و آں مرکب باشد آں از جنسِ قریب و فصلِ قریب چوں

حیوانِ ناطق در تعریفِ انسان دوم حد ناقص و آں مرکب باشد از جنسِ بعید و فصل

قریب چوں جسمِ نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوہرِ ناطق در تعریفِ انسان سوم رسم تام و آں مرکب

له و خاصہ منقسم بد و قسم ست یکے خاصہ کہ شامل باشد تمام آں چیز کہ خاصہ خاصہ آں راست مثال او چوں کاتب بالقوہ برائے انسان و دوم غیر شامل جمیع افراد آں را کہ آں خاصہ خاص ست آں را چوں کاتب بالفعل برائے انسان ۱۲ ہکذا فی شرح التہذیب للنیردی ۱۲ فائدہ انحصار کلی بدیں نہج است کہ کلی یا این کہ تمام حقیقت افراد خود باشد یا جزء حقیقت افراد یا خارج از حقیقت افراد پس اگر باشد تمام حقیقت افراد آں نوع ست واگر جزء حقیقت افراد خود باشد پس اگر باشد تمام مشترک میان ماہیت و نوع دیگر آں جنس ست واگر نباشد آں فصل ست واگر خارج از حقیقت باشد اگر مختص بود بحقیقت واحدہ پس آں خاصہ ست والا پس ست آں عرض ست ۱۲ ته بداں کہ تعریف بر دو قسم ست اول حقیقی و او آں چیز ست کہ دراں تحصیل صورت غیر حاصلہ باشد و دوم لفظی ست و او آں چیز ست کہ در آں تحصیل صورت نباشد بل التفات صورت حاصلہ در ذہن ثانیا بود چناں کہ تعریف غضنفر بہ اسد آنکہ بر صورت اسد حاصل بود برائے سالکن وقتیکہ وارد کردہ شدہ در تعریف غضنفر ملتفت شدیم جانب او ثانیا و حقیقی بر دو قسم ست یکی تعریف بحسب حقیقت اگر باشد تحصیل صورت غیر حاصلہ بریں نہج کہ دانستہ شود وجود آں در خارج چوں حیوان ناطق در تعریف انسان و آں گاہے بالکنہ باشد وگاہے بالوجہ و دوم بحسب اسم اگر باشد تحصیل صورت غیر حاصلہ کہ ندانستہ شود وجود آں در خارج برابر ست کہ در خارج یافتہ شود یا نہ چوں تعریف عنقا بطائر مخصوص کہ مفقود شد بد عائی نبی سلیمان علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام وانہم شامل ست بالکنہ و بالوجہ را پس ہر یک ازیں ہر دو حد و رسم باشد و تام و ناقص بود پس اقسام تعریف نہ شد چہار برائے تعریف حقیقی بحسب حقیقت و آں حد و رسم است تام باشد یا ناقص و چہار برائے تعریف بحسب اسم و آں حد و رسم تام باشد یا ناقص و قسم نہم لفظی ست ۱۲ ہکذا فی مرأۃ الشروح ته و آں موصل کند محدود میباشد بنا بر آنکہ حقیقت محدود نیست مگر ہماں پس مناط حدیت مشتمل بر جنس قریب تام بود برابر ست کہ حد بود یا رسم ۱۲ ہکذا فی مرأۃ الشروح
عه قید فی عرضہ خارج می کند فصل را کہ او ممیز شیٔ فی جوہرہ ست لا فی عرضہ ۱۲

باشد از جنسِ قریب وخاصه چون حیوانِ ضاحک در تعریفِ انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنسِ بعید وخاصه[۱] چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوہر ضاحک در تعریف انسان وشاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرضِ عام وخاصه چون موجود ضاحک در تعریف انسان وشاید که مرکب باشد از عرضیات فقط که مختص باشد جملہ عرضیات بحقیقتِ واحد چون ماشٍ علی قدمیہ عریضُ الاظفار بادی البشرۃ مستقیم[۲] القامۃ ضحاک بالطبع در تعریف انسان وپیشِ اہلِ اصول وعربیت معرف را باجمیع اقسامش حد خوانند فصل در تعریفات استعمالِ[۳] الفاظ مجازیہ ومشترکہ جائز نباشد مگر وقتیکہ قرینہ واضح[۴] بودہ باشد فصل بدانکہ دانستنِ حقائق[۵] موجودات چون انسان وفرس ومانند آن وتمیز کردنِ میانِ اجناس وفصول آن حقائق ومیانِ اعراضِ عامہ وخواص اینہا در غایت اشکال ست ودانستن مفہومات اصطلاحیہ

---

[۱] برابرست کہ مختص باشد کدام شئ از ہر یک ازاں عرضیات یا واحد مختص بود ۱۲ [۲] یخرج بہ منتصب القامۃ و کل من الاوصاف الاربعۃ توجد فی غیر الانسان فلما قال ضحاک بالطبع خرج غیرہ ولا یرد ما قیل من ان فی بعضہا غنیۃ عن البعض فان ذلک غیر ملتزم والغرض التمثیل ۱۲ بحر وزی [۳] بدانکہ استعمال الفاظ مجازیہ وقت نبودن قرینہ بسیار زبون ست جہت سبقت کردن ذہن از آنہا جانب خلاف معانی مقصودہ ودر الفاظ مشترکہ وقت فقدان قرینہ التباس واقع می شود میان مقصود وآن چیز کہ مقصود نباشد چرا کہ متحمل ست اینکہ حمل کردہ شود لفظ بر غیر مقصود وپس روا نباشد استعمال الفاظ غریبہ کہ دراں مطلق شئ بفہم نمی رسد پس خلل در آن از احتیاج استفسار ست چہ طول مسافت لازم می آید ۱۲ ہکذا فی حواشی المیر للشرح الشمسیہ [۴] تا دلالت کند در مجاز برآنکہ موضوع لہ مراد نیست چون گوئی زید شیر ست معلوم شد حیوان درندہ مراد نیست ودر مشترک متعین کند یکے را از مجموع وچون گوئی دوش آدم معلوم شد کہ روز گذشتہ مراد ست نہ عضو معروف ۱۲ [۵] بنابرایں کہ لفظ وقتیکہ وضع کردہ شود در لغت واصطلاح برائے مفہوم مرکب پس آنچہ داخل باشد دراں ذاتی آں وآنچہ خارج باشد ازاں بود عرضی آں ۱۲ ۱۲

وتمیز کردنِ میانِ اجناس و اعراض عامه و میانِ فصول و خواص اینها آسان ست چون مفهومِ کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف و مانندِ آن (که در کتب نحو وغیره ۱۲) فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم در تصدیقات[1] همچنانکه در تحصیل تصوراتِ نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور دیگر آن قول شارح[2] ست با اقسام خود که آن معرفات اربعه ست (چنانکه دانستی ۱۲) و دیگر بیان کلیاتِ خمس که قولِ شارح ازاں مرکب شود همچنان در تحصیلِ تصدیقاتِ نظریه محتاج (چنانکه شناختی ۱۲) ایم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق دیگر که آن حجت ست باقسام خود دیگرے بیان قضایا که حجت ازاں مرکب شود ناچارست که بیانِ مباحثِ قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت[3] پس می گوئیم که قضیه قولیست[4] که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائلِ وے (ای قضیه) قضیه بحسبِ معنے مرکب باشد از چہار چیز محکوم علیه (ای موضوع ۱۲) و محکوم به (ای محمول ۱۲) و نسبتِ حکمیه[5] (ای ایجابیه و سلبیه) با یجاب یا بسلب و فرق

---

[1] جمع تصدیق ست و آن اطلاق کرده میشود در لغت بر سه معنی اول ماخوذ ست از صدق بمعنی وصف قضیه و آن عبارت است از اذعان بصدق قضیه ای تصدیق باین که معنی قضیه مطابق ست واقع را و تعبیر کرده می شود از آن در فارسی بر است گو داشتن و صادق دانستن دوم ماخوذ ست در لغت از معنی اوّل و آن عبارت ست از اذعان بمعنی قضیه ای تصدیق باینکه محمول ثابت است موضوع را در واقع مثلاً و تعبیر کرده می شود ازاں در فارسی بگرویدن و باور کردن و تصدیق منطقی مبحوث عنه در منطق همیں معنی است و سوم ماخوذ است از صدق بمعنی وصف قائل بمتکلم و آن اذعان باخبار و انتساب ست و ایں رجوع می کند باذعان اینکه متکلم خبر می دهد از کلامیکه مطابق است واقع را و انتساب و حکم واقع شد ازاں بر آن چیز که آن انتساب بر آن ست و تعبیر کرده می شود ازیں معنی در فارسی براست گو دانستن و حق گو دانستن ۱۲ هکذا فی مراة الشروح ۱۲ [2] اطلاق قول دریں فن در مرکب می آید و آن اعم ست ازینکه معقول باشد یا ملفوظ پس جنس ست که شامل ست اقوال تامه و ناقصه را ۱۲ [3] ایں فصل است که خارج می کند اقوال ناقصه و انشارات را از امر و نهی و استفهام وغیر آں ۱۲ [4] ایں نزدیک متاخرین منطقیین ست که قایل بتربیع اجزائے قضیه اند و اما قدما قضیه را سه جزمی گویند موضوع و محمول و نسبت تامه خبریه حاکیه که در واقع ست و بحسب آن احتمال دارد صدق و کذب را و نیست قدما را دلیل بریں گر ادعا فرد و در که مفهوم از زید قائم آن نسبت واحده ست که بفارسی تعبیر کرده می شود به هست و نیست ۱۲ هکذا فی مراة الشروح ۱۲ [5] که آن از اقسام تصور و عبارت ست از تساوی طرفین بدون ترجیح یک طرف بر دیگر ۱۲

میان نسبتِ حکمیہ وحکم در صورتِ شک ظاہر می شود کہ در آنجا نسبت حکمیہ[۱] ہست وحکم
ای در شک ۱۲
نیست زیرا کہ شک در وی ست وحکم نیست[۲] وقضیہ بر سہ قسم ست حملیہ وشرطیۂ
متصلہ وشرطیہ منفصلہ زیرا کہ محکوم علیہ ومحکوم بہ در قضیہ اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد[۳] آن قضیہ را حملیہ
ای مفرد بالفعل ۱۲
خوانند خواہ موجبہ باشد چون زید قائم ست وخواہ سالبہ چون زید قائم نیست واگر محکوم علیہ
ومحکوم بہ مفرد یا در حکمِ مفرد نباشد آن قضیہ را شرطیہ خوانند پس اگر حکم باتصال ست شرطیۂ[۴]
چہ دریں تعبیر بالفاظ مفردہ ممکن نیست ۱۲
متصلہ خوانند خواہ موجبہ چنانکہ گوئی اگر آفتاب برآمدہ باشد روز موجود ست خواہ سالبہ
چنانکہ گوئی نیست اگر آفتاب باشد شب موجود باشد واگر حکم بانفصال[۵] آن ست آن قضیہ را

۱ه ای نسبت تقییدیہ کہ میباشد بسبب آن یک دو طرف قید دیگر را از غیر حکم برآن وہمین ست تقییدیہ مورد حکم ست کہ آن وقوع ولا وقوع ست ۱۲ ۲ه یعنی وقوع ولا وقوع ای نسبت ایجابیہ وسلبیہ وغیر تصدیق متعلق بدین حکم نباشد پس شک وتصدیق متعلق باشد بقضیہ ومتعلق این ہر دو دو امر ست کہ متغایر باشد پس در قضیہ ... ست از ہر دو نسبت کہ متعلق شود یکی شک وبدیگرے تصدیق پس اجزائے قضیہ چہار باشند وچون متاخرین منطقیین رسم کردند کہ تصور وتصدیق ہر دو متغائر باشد باعتبار متعلق ونسبت بدین صورت کہ متعلق نشود وتصدیق بہ نسبتے کہ متعلق شدہ است بدان شک پس برائے تعلق تصدیق نسبت دیگر باشد کہ آن وقوع ولا وقوع ست قائل شدند بتربیع اجزار قضیہ وقدما قائل اند بنا بر تصور تصدیق بحسب ذات فقط بحسب متعلق پس متعلق شک وتصدیق نزد شان واحد خواہد بود ۱۲ ہکذا فی مرأۃ الشروح ۳ه بدان کہ مذہب منطقیین آنست کہ حکم در شرطیہ متصلہ میان مقدم وتالی باتصال ست ومذہب اہل عربیت آن ست کہ حکم در خبر است کہ آن را منطقیین تالی گویند وشرط کہ آن مقدم است قید آن چیز باشد کہ اسناد کردہ شدہ است در اجزار واین قید بمنزلہ حال یا ظرف بود پس درین قول کہ اگر آفتاب برآمدہ باشد روز موجود است بمذہب منطقیین تحقیق حکم میان آفتاب برآمدہ باشد وروز موجود ست ہست ای میان ہر دو لازمت است وبمذہب اہل عربیت معنی این ست کہ روز موجود است حال طلوع آفتاب یا وقت آن ۱۲ ہکذا فی مرأۃ الشروح ۵ه ای بہ تنافی ہر دو نسبت کہ در قضیۂ شرطیہ موجود است در صدق وکذب کہ نہ ہر دو صادق اند ونہ ہر دو کاذب ۱۲
۴ه ای مفرد بالقوۃ ممکن باشد تعبیر آن بلفظ مفرد چون زید عالم یضادہ زید جلیس بعالم ۱۲

شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد زوج باشد یا فرد و خواه سالبه چنانکه
که دریں جا حکم بسلب انفصال ست ۱۲
گوئی نیست چنین که این عدد زوج باشد یا منقسم بمتساوین اطلاق حملیه و متصله و منفصله
دریں جا تنافی در صدق و کذب باعتبار ذات هردو
حقیقیه موجبه عناديه جزو ذات این قضیه را منفصله نامند ۱۲
بر موجبات ظاهر ست و بر سوالب بواسطهٔ آنکه مناسب ست با موجبات در اطراف فصل
محکوم علیه را در قضیهٔ حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر نسبتِ
بجملة على الاولى ۱۲
حکمیه و حکم معاً آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است که در زید قائم ست
تسمية الدال باسم المدلول او النسبة المدلول عليها كانت رابطة فسمى الدال عليها باسمها ۱۲ مراة الشروح
وحرکتِ کسره که در زید دبیر بالجمله هرچه دلالت کند بر ربط میان موضوع و محمول آن را
رابطه گویند در قضیهٔ شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند فصل موضوع اگر در قضیهٔ
لتقدمه وتاخره في الذكر والرتبة في المفهوم ۱۲ مراة الشروح
حملیه جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست

له یعنی منقسم شدن این عدد بمتساوین صد این ست از نسبت زوجیت پس در عالم تحقق و انتفا بلکه تحقق نسبت زوجیت با و مستلزم تحقق نسبت انقسام بمتساوین باوست و انتفاء نسبت انقسام بمتساوین باو مستلزم انتفاء نسبت زوجیت باوست ۱۲ محمد زکریا عه مخفی نماند که هریک از حمل و اتصال و انفصال نسبت حکمیه جزو است در قضیه معقوله موجبه و سالبه غایتش در موجبه حکم بوقوع اینها ست و در سالبه حکم بلا وقوع است و در نسبت کل بجز خفا نیست پس متوجه نشود که سوالب حملی و اتصالی و انفصالی گفتن ظاهر نیست چه سوالب مشتمل بر نفی حمل و اتصال و انفصال ست و احتیاج نشود بآن که مصنف قدس سره گفته که اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر سوالب بواسطهٔ مشابهت آنها ست با موجبات در اطراف ۱۲ اش عه بکسر را مهمله و همچنین سکون حرف آخر کلمهٔ رابطهٔ قضیه در فارسی می باشد خوش و نیکو یعنی خوش ست و نیک ست ۱۲ برهان عه تقدیم فی الذکر الملفوظ والرتبة فی المعقول ۱۲ مراة الشروح عه بدان که چون شیخ ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا در شفا تقسیم قضیهٔ حملیه باعتبار موضوع بر تثلیث نموده است و مصنف قدس سره هم دریں جا تبعیت و اختیار نموده تقسیم بیان کرده و آنچه متاخرین بر شیخ جرح عدم انحصار قسمت جهت خارج شدن قضیهٔ طبعیه که در آن حکم کرده میشود بشرط وحدت ذهنی ای بملاحظه آن مطلق بی آنکه گردانیده شود وحدتش ذهنی و اطلاق قید بدین نهج که اعتبار کرده شود در مفهوم و عنوان و در معنون می نمایند جوابش آن ست که کلام در قضیهٔ معتبره علوم ست و طبعیات را در علوم اعتبار نیست چه حکم در قضایا بر افراد است که آن ما صدق علیه موضوع باشد و طبیعت از افراد نیست پس خروجش از تقسیم مخل انحصار نبود ۱۲ -

واگر کلی باشد پس اگر بیانِ کمیت افراد نه کرده اند آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان
موضوع در قضیه جهت اہمال بیان کمیت افراد ۱۲

نویسنده است وانسان نویسنده نیست واگر بیانِ کمیت افراد کرده اند آنرا قضیه محصوره
خوانند واین چهار قسم ست موجبه کلیه سالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه جزئیه فصل قضایائے
چه حکم در محصوره یا بر کل افراد ست یا بر بعض آن و بر ہر تقدیر یا بایجاب یا بسلب ۱۲

شخصیه در علوم معتبر نیست وقضیه مهمله در قوتِ محصوره جزئیه ست پس قضایائی معتبره
چه در علم از اشخاص بحث کرده نشود ۱۲

در علومِ حکمیه محصوراتِ اربعه ست فصل حرفِ سلب در قضیه چون جزو محمول شود آن قضیه
را معدوله خوانند چون زید نا نویسنده است واگر جزو نه شود آن را محصله خوانند چون

له باید دانست که این مهملهٔ متاخرین است وفرق میان مهمله متقدمین ومتاخرین این ست که مهملهٔ متاخرین لازم می شود جزئیه را بخلاف مهمله متقدمین زیرا که حکم بر طبیعه صادق ست وقت صدق حکم بر طبیعت بشرط وحدت ذهنیه چنانکه در طبیعه پس مهمله متقدمین صادق شد بنا بر صدق قضیهٔ طبیعه ومهمله متاخرین صادق نه شد اما فرق درمیان قضیه طبیعه ومهملهٔ قدما آن ست که در قضیهٔ طبیعه ومهمله قدما آن ست که در قضیهٔ طبیعه ومهمله لحاظ اطلاق است بخلاف مهملهٔ قدما موضوعش نفس طبیعه است بغیر اعتبار امر زائد حتی که اطلاق را هم لحاظ نه کنند پس ضرور شد که بر موضوع طبیعه صرف احکام عموم جاری شود ودر مهملهٔ قدما احکام عموم وخصوص هردو قدما نه دقیق بالتامل حقیق ۱۲ مولوی عبدالماجد سلمه

ته وسوره نیز نامند اشتمال آن بر سور مبین کمیت افراد چه وآن چیز که کمیت بیان کرده شود آن را سور خوانند ماخوذ از سور بلد ست ای شهر پناه که محیط باشد شهر را ۱۲ سه یعنی هردو متلازم اند ای هرگاه مهمله صادق آید جزئیه صادق آید چه حکم در مهمله بر افراد موضوع ست وهرگاه که صادق آید حکم بر افراد موضوع پس صادق آید این حکم بر جمیع افراد یا بر بعض آن وبر هردو تقدیر صادق آید حکم بر بعض افراد وآن جزئیه است وهرگاه جزئیه صادق آید حکم باشد بر مطلق افراد آن وآن مهمله است ۱۲ هذا فی القطبی ۴ه چرا که مهمله مندرج است تحت جزئیه واز شخصیه بحث نه کرده شود زیرا که جزئیات از جهت تغیر وعدم ثباتش در معرفتش کمال نیست وطبعیه در علوم از اصلا بحث نمی شود چونکه طبعیه کمیته من حیث هی هرگاه موجود خارج نیست پس نیز کمال در معرفت احوال آن نخواهد شد پس منحصر شد قضایا معتبره در محصورات اربع ۱۲ مولوی عبدالماجد سلمه ۵ه همچنین اگر جز موضوع شود آن را معدولة الموضوع گویند چون اللاحی جماد واگر جزو هردو موضوع ومحمول واقع شود آن را معدولة الطرفین نامند چون اللاحی لا عالم ۱۲ ٦ه لعدول الحرف الذی فیها عن معناه الاصلی از حرف السلب موضوع فی الاصل لرفع النسبة الایجابیة فاذا جعل جزء من احد الطرفین او کلیهما لم یبق علی معناه فصار معدولا فسمیت القضیة التی هو فیها وجزء منها معدولة تسمیة الکل باسم الجزء ۱۲ ٧ه برائے تحصیل هردو طرف اگرچه مفهوم هردو یا یکے ازان عدمی باشد اگر گوئی که باوجود جز حرف سلب در قضیه زید اعمی او را قضیهٔ معدوله گویند خواهم گفت که این قضیهٔ معدوله معقوله است ومحصله ملفوظه وازینجا معلوم شد تقسیم معقوله باین نهج که اگر معنی سلب جز باشد پس معدوله است والا محصله ومثال معدوله معقوله ومحصله ملفوظه سابق گذشت زیرا که اعمی معنی آن عدم مقید بالبصر است ودر لفظ حرف سلب جز نیست ومثال معدوله ملفوظه ومحصلهٔ معقوله اللاحی عالم است وقتی که لاحی اسم شخصی باشد ۱۲ مولوی عبدالماجد سلمه ۱۲

زید نیست نویسنده فصل[1] نسبتِ محمول با موضوع خواه بایجاب خواه بسلب شاید

(لاشتمالها علی الضرورة ۱۲ مراۃ الشروح)

که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک[عه] باشد آنرا قضیه ضروریه مطلقه[2] خوانند چون کل

انسان[عه] حیوان بالضرورة ولا شئ من الانسان بحجر[عه] بالضرورة وشاید که سلب ضرورت

(پس حقیقت این نیست مگر بسلب حجریت از انسان ۱۲ قطبی ۱۲)

از هر دو طرف باشد آنرا ممکنهٔ خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص

(ای بنفیهما)

ولا شئ من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه وسالبه را معنی یکی ست یعنی

(ای بالفعل ۱۲)

ثبوتِ کتابت وسلبِ کتابت بهیچ کدام انسان را ضروری نیست و یا از یک طرف

(برابر ست که موجبه باشد یا سالبه ۱۲) (جهت عام بودنش از ممکنهٔ خاصه ۱۲)

باشد که مخالفِ حکم او ست آنرا ممکنهٔ عامه[3] خوانند چون کل انسانٍ کاتبٌ بالامکانِ العام

---

[1] درین فصل مصنف قدس سره بیان قضایائے موجهه می نماید وهر قضیه که مشتمل باشد بر جهت آنرا موجهه خوانند جهت اشتمال آن بر جهت و رباعیه گویند جهت اشتمال آن بر چهار جزو که جزو چهارم آن جهت ست و متنوعه نامند جهت اشتمال بر نوع چه جهت نوعی از کیفیت ست سوال قضیه را باعتبار ذکر رابطه ثلاثیه و باعتبار ذکر جهت رباعیه خوانند پس چرا باعتبار ذکر سور خماسیه نخوانند جواب رابطه قضیه لازم ست و همچنین جهت از قبیل او ست برائے این که هر قضیه که هست از صلاحیت جهت انفکاک ندارد و سور از قبیل لوازم نیست چه عقدهٔ قضیه از صلاحیت باعتبار منفک می شود چنانکه در طبعیه ظاهر می شود و فرق میان جهت و سور سوال قضیهٔ مطلقه که دران جهت مذکور غالیست ازان پس حال آن چون حال سور است جواب اگر قضیه مطلقه خالی است در لفظ جهت لکن نیست خالی از صلاحیت آن پس برائے جهت لزوم برائے صلاحیت ثابت ست در آن بخلاف طبعیه که نیست آن صالح برائے سور ۱۲ کذا فی مراۃ الشروح

[2] لعدم تقیید بالشرط الوصف او الوقت او غیر ذلک او الا تصرف بضرورة عند الاطلاق الیها ۱۲ مراۃ الشروح۔

[3] بدان که قومی از منطقیین شارح مطالع و فاضل اللاهوری از آنها رفته است جانب این که ممکنهٔ عامه قضیه نیست بالفعل جهت نه شامل بودنش بر حکم که آن وقوع ولا وقوع باشد و قضیه مشتمل باشد بر حکم و هرگاه قضیه نشد پس نباشد موجهه چه موجهه قسمی ز قضیه است و این هائے آنچه که رفته است بجانب آن قوم خطا ست نیست صواب بلکه صواب آن ست که ممکنهٔ قضیه است و مشتمل ست بر وقوع برائے این که وقوع عبارت نیست از فعلیت بلکه مفهوم آن ثبوت حکایتی است اعم ازین که باشد بر نهج فعلیت یا امکانیت ۱۲ مراۃ الشروح

عه ای محال باشد این که نباشد این نسبت میان موضوع و محمول برابر ست که ایجابے بود یا سلبی ۱۲

عه یعنی معنی این نیست مگر ایجاب حیوانیت برائے انسان ۱۲

عه چه این لازم است که مر آن را حکم کرده شود در قضیه بعدم استحالهٔ طرفین ای نسبت ایجابیه و سلبیه بایں طور که حکم کرده شود دران که آن هر دو محال نیست اند ۱۲

یعنی سلبِ کتابت از انسان ضروری نیست و چون لاشیٔ من الانسانِ

بکاتب بالامکانِ العام یعنی ثبوتِ کتابت انسان را ضروری نیست شاید که بدوام باشد یعنی

وفرق ست باعتبار لفظ نه باعتبار معنی ۱۲

ہمیشگی بے اعتبار ضرورة آنرا دائمۂ مطلقه خوانند چون فلک متحرک دائما شاید که بالفعل

لاشتمالہا علی الدوام وعدم تقییدہا بالوصف ۱۲ مراة الشروح

باشد یعنی فی الجمله و آنرا مطلقۂ عامه خوانند چون کل انسانٍ متنفس بالفعل

ای نسبت محمول بالموضوع ۱۲

فصل عکسِ قضیۂ حملیه آن باشد که محمول را موضوع کنند و موضوع را محمول بردہ جہیکه

ایجاب و سلب و صدقِ اصلی محفوظ باشد پس موجبۂ کلیه موجبۂ جزئیه منعکس شود

سلہ فرق در ضرورت و دوام آن ست که انفکاک ضرورت محال ست و انفکاک دوام ممکن است وغیر واقع ۱۲ سلہ جہت بود نش عام از وجودیه لادائمه که مرکب از دو مطلقۂ عامه. یکے موجبه و دیگر سالبه و از وجودیه لاضروریه که ہنگام بود نش موجبه مرکب ست از موجبه مطلقه عامه سالبه ممکنه عامه و ہنگام بود نش سالبه مرکب ست از سالبه مطلقه عامه و موجبه ممکنه عامه و از ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه و مشروطه عامه و عرفیه عامه که در ثالث حکم بضرورت نسبت است مادامیکه وصف عنوانی ثابت است. برائے ذات موضوع نحو کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا و در رابع حکم بعدم انفکاک نسبت است از ذات موضوع مادامی که وصف عنوانی ثابت است. برائے ذات موضوع ۱۲ محمد زکریا مرحوم سلہ و نیست مراد بگردانیدن محمول موضوع این که محمول مع بقاء محمولیت موضوع عکس باشد تا لازم آید بودن علی السریر بل مراد این ست که گردانیده شود بدل موضوع باین حیثیت که جاری شود بر آن احکام موضوع پس عکس برائے زید علی السریر الثابت علی السریر زید باشد ۱۲ مراة الشروح. سلہ باین طور که اگر اصل موجب باشد ہم موجب باشد و اگر سالب باشد عکس ہم سالب باشد. برائے این که عکس لازم ست از لوازم اصل موجود نگاہے مختلف از سالبه باشد و ہمچنین عکس آن پس یکے ازان لازم. برائے دیگرے بود پس عکس نباشد ۱۲ مراة الشروح سلہ بدان که در اصل و عکس تبدیل در صدق نباشد باین معنی که اگر فرض کرده شود صدق اصل لازم آید ازان صدق عکس آن لذاته قطع نظر از خصوصیت مواد نیست معنے این که اصل و عکس در واقع واجب ست که صادق باشد عکس قضایائے کاذبه درین و خارج شد ازین تبدیل وطرف قضیه باین حیثیت که حاصل شود ازان قضیه لازمة المصدق با اصل بخصوصیت مواد چون کل انسان ناطق که بعد تبدیل ازان کل ناطق انسان حاصل می شود با آنکه نیست عکس آن ہم این در ہر مواد صادق نمی آید چون کل انسان حیوان و کل حیوان انسان پس لزوم کلیات بحسب خصوصیت مواد باشد پس عکس کلیه کلیه نباشد جہت تخلف آن در بعض مواد ضرر رست و در عکس از عدم تخلف در جمیع مواد ۱۲ ہذا ترجمة مافی الشرح سلہ و بقاء کذب اعتبار کرده نه شد چه از کذب ملزوم کذب لازم لازم نیاید چه قول کل حیوان انسان کاذب ست با صدق عکس آن و آن بعض الانسان حیوان ست ۱۲ عہ ای ہذه القضیه تسمی مطلقه لان ہذا المعنی متبادر عند اطلاق القضیه مجردة عن الجہات او الاشتمال علی الاطلاق العام ۱۲ مراة الشروح عہ ای عکس مستقیم و مستوی که ہر دو اسم اند برائے این عکس جہت استوار و موافقت این با اصل در طرفین ۱۲ ۱۲

مثلاً ہرگاہ کہ کلُ انسانٍ حیوان صادق شود بعض الحیوانِ انسان نیز صادق شود

ہم چنیں[۱] موجبۂ جزئیہ بموجبۂ جزئیہ منعکس شود مثلاً بعضُ الحیوانِ[۲] انسان صادق شود

بعض الانسانِ حیوان نیز صادق شود زیراکہ موضوع[۳] ومحمول باہم متلاقی شدہ

اند در ذات موضوع وشاید کہ محمول اعم باشد پس در عکس کلیہ صادق[۴] نباشد[و] سالبہ

کلیہ کنفسہا منعکس شود چوں ضروریہ[۵] باشد مثلاً ہرگاہ کہ لاشئی من الانسان بحجر بالضرورۃ

ای بعض آں قضیہ ۱۲ — او بالدوام ۱۲

صادق باشد لاشئی من الحجر بانسان بالضرورۃ صادق باشد وسالبہ جزئیہ عکس[۶] ندارد زیراکہ

---

[۱] چہ ایجاب اجتماع ست میان موضوع ومحمول پس افرادیکہ مجتمع شدند دراں موضوع ومحمول باشد مشترک میان ہر دو پس ہرگاہ حیوان برائے تمام افراد انسان یا بعض ثابت شد پس انسان ہم برائے بعض افراد حیوان ثابت خواہد شد جہت اشتراک آں ہر دو دراں پس جزئیہ حاصل شد ۱۲ ہکذا فی مراۃ الشروح [۲] چہ اگر عکس کلی باشد اخص صادق آید بر جمیع افراد اعم یا بر جمیع تقادیر آں وایں جائز نیست ودر بعض مواد چوں کل انسان ناطق وبالعکس صدق کلیہ جہت خصوصیت مادہ است ودر عکس ضرورت[۳] از لزوم وعدم تخلف از اصل در جمیع مواد ۱۲ ہکذا فی مراۃ الشروح [۳] جہت جواز عموم موضوع در سالبہ جزئیہ حملیہ چنانکہ مثالش در متن مذکور ست وعموم مقدم در شرطیہ۔ چوں قد لا یکون اذا کان الشئی حیوانا کان انسانا پس اگر سالبہ جزئیہ منعکس شود پس نیست خالی ازیں کہ عکس آں یا سالبۂ جزئیہ بود یا سالبۂ کلیہ و بر اول سلب اعم از بعض اخص یا بر بعض تقادیر آں لازم آید وایں جائز نیست کما لا یخفی و بر ثانی عکس صادق نباشد چراکہ وقتی کہ جزئیہ صادق نباید کلیہ صادق نخواہد آمد چنانکہ ظاہر ست پس اصلا سالبہ جزئیہ منعکس نہ شود ۱۲ ہذا خلاصۃ ما فی مراۃ الشروح۔

[۴] بیانش این ست کہ ہرگاہ صادق شد محمول بر آں کہ صادق شدہ است موضوع بر آں صادق شد موضوع ومحمول بر آں فرد پس آں فرد فرد محمول خواہد شد چنانکہ فرد موضوع است ومحمول صادق خواہد شد بر بعض افراد فی الجملہ عام از انکہ بر جمیع افراد صادق شود یا نہ پس چوں آں محمول را موضوع کردم وموضوع را محمول یعنی در کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان گفتم ضرورست کہ صادق باشد پس ثابت شد صدق موجبہ جزئیہ در عکس موجبۂ مطلقہ ۱۲ مولوی عبدالماجد سلمہ [۵] وہم چنیں اگر دائمہ ومشروطہ عامہ وعرفیہ عامہ بود کہ عکس آنہا نفس آں قضایا ست چہ قول ما بالضرورۃ او بالدوام لاشئی من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا منعکس می شود لاشئی من الساکن بکاتب مادام کاتبا بالضرورۃ او بالدوام وایں خلاف آں چیز است کہ نزدیک منطقیین مشہور شدہ است کہ ضروریہ دائمہ ومشروطہ عامہ وعرفیہ عامہ منعکس عرفیہ عامہ می شوند ۱۲

[۶] الا سالبہ جزئیہ مشروطہ خاصہ وسالبہ جزئیہ عرفیہ خاصہ منعکس نفس خود ہا می شوند چہ وقتیکہ قول ما بعض الکاتب لیس بساکن الاصابع مادام کاتبا بالضرورۃ وبالدوام لا دائما ای بعض الکاتب ساکن بالفعل صادق آید در عکس آں بعض الساکن لیس بکاتب مادام ساکنا لا دائما ای بعض الساکن کاتب بالفعل صادق آید ۱۲۔

لَیْسَ بَعْضُ الْحَیوانِ بِاِنسانٍ صادق است و در عکس وے لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست فصل[۱] نقیض قضیہ دیگر باشد کہ با وی[۲] در سلب و ایجاب و در کلیت[۳] و جزئیت

وجہت[۴] مخالف[۵] باشد بحیثیتی[۶] کہ صدق ہر یک لذاتہ مستلزم کذب دیگری باشد و کذب

هرگاه ان دو قضیه محصوره باشند مهملات جهت بودن آن در قوت جزئیات در حقیقت از محصورات ۱۲ بعض الانسان لیس بحیوان

ہر یک لذاتہ مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجبہ کلیہ سالبہ جزئیہ باشد و نقیض سالبہ جزئیہ موجبہ کلیہ باشد فصل قضیہ شرطیہ متصلہ لزومیہ باشد اگر اتصال یا سلب

رجوع الازم فیما مراة الشروح ۱۲ حیوان کل انسان

واو اتصال ست کہ ثبوت و سلب در آن ضروری بود ۱۲

اتصال ضروری باشد چنانکہ گذشت و اتفاقیہ باشد اگر اتصال یا سلب

بوجود الاتفاق الواقع بدون اللزوم ۱۲

وی ضروری نباشد چنانکہ اگر انسان ناطق ست حمار ناہق ست و قضیہ منفصلہ

---

[۱] دریں فصل مصنف قدس سره بیان تناقض کہ از احکام قضایاست می پرداز دو آن عبارت ست از دو امر اعم از ینکہ مفرد باشد یا قضیہ کہ یکی ازاں دو امر رفع امر دیگر باشد پس آن ہر دو امر نقیض باشد بدیں نہج کہ ہر یک ازاں دو نقیض دیگر. بود چہ مرفوع نقیض رفع ست و رفع نقیض مرفوع ۱۲ [۲] ای حصول مخالفت بایجاب و سلب بدین نہج باشد کہ یکی ازاں دو نقیض موجب بود و دیگر سالب اما نہ مطلق سالب بل وقتیکہ سلب رفع عین ایجاب باشد ای سلب بر عین ایجاب باشد ای سلب بر عین آن ایجاب وارشود نہ بر امر دیگر سوائے آن پس مطلق بایجاب و سلب موجب تناقض نیست تا وقتیکہ وارد نشود سلب بر آن چیز کہ وارد شده است بر آن ایجاب ۱۲ ہذا خلاصہ مافی مراة الشروح۔ [۳] برائے اینکہ اگر آن ہر دو قضیہ کلیہ باشند یا جزئیہ تناقض واقع نخواہد شد جہت جواز کذب دو کلیہ و صدق دو جزئیہ در مادہ کہ موضوع در آن اعم از محمول باشد چوں کل حیوان انسان و لاشئی من الحیوان بانسان کہ ایں ہر دو کاذب اند و چوں بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان لیس بانسان کہ ایں ہر دو صادق اند ۱۲ ہذا ترجمة مافی القطبی [۴] ہرگاه دو قضیہ موجبہ باشد اختلاف جہت ضرورست چہ اگر قضیتین متحد در جہت باشند متناقض نخواہند بود بنا بر کذب ضروریہ موجبہ و ضروریہ سالبہ در مادہ امکان خاص چوں کل انسان کاتب بالضرورة و لیس کل انسان کاتب بالضرورة کہ ایں ہر دو کاذب اند برائے اینکہ ایجاب کتابت برائے فردی از افراد انسان ضروری نیست و نہ در سلب کتابت ازاں افراد و صدق ممکنہ عامہ موجبہ و ممکنہ عامہ سالبہ در آن چہ امکان سلب را رفع امکان ایجاب نباشد نحو کل انسان کاتب بالامکان و لیس کل انسان کاتبا بالامکان پس ظاہر شد از ینکہ اختلاف جہت در موجہات ضرورست ۱۲ ہذا خلاصہ مافی القطبی [۵] و در ماسوائے ایں امور ثلثہ مذکورہ ای کیف و کم و جہت اتحاد قضیتین در تناقض شرط است و ایں اتحاد را در ہشت امر ضبط کرده اند چنانکہ منطقی نظم کرده است در تناقض ہشت وحدت شرط دان وحدت موضوع و محمول و مکان وحدت شرط و اضافت جز و کل قوت و فعل ست در آخر زمان ۱۲ [۶] قید حیثیت برائے این ست کہ ہرگاہے اختلاف ایجاب و سلب مستلزم آن نباشد کہ یکے ازاں ہر دو صادق بود و دیگر کاذب و گاہے مستلزم صدق یکے و کذب دیگرے نبود چوں زید ساکن و زید لیس بمتحرک کہ ایں دو قضیہ اند در ایجاب و سلب اختلاف دارند لیکن اختلاف ایں ہر دو مستلزم صدق یکی و کذب دیگر نیست بلکہ ہر دو صادق اند پس نقیض نباشند ۱۲

یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چون این[1] عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی

حقیقی جہت انفصال دریں قضیه نامیده شد بمنفصله حقیقیه ۱۲

هر دو مجتمع نه شوند و مرتفع نشوند یا مانعة الجمع[2] باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این

چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نه شوند لیکن ارتفاع شاید یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در

فقط ۱۲

عدم باشد چنانکه گوئی زید یا در دریاست یا غرق نشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع

شاید **فصل**[3] تناقض و عکس[4] در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود **فصل** حجت بر سه قسم ست

یکی قیاس که آن استدلال ست بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان

---

[1] بدانکه هر منفصله حقیقیه مستلزم چهار متصلات ست دو ازاں بدیں نہج که مقدم آں متصله عین یک جزو منفصله و تالی آں نقیض دیگر بود و دو ازاں بدیں صورت که مقدم آں نقیض یک جزو تالی آں عین دیگر باشد دریں مثال که این عدد یا زوج باشد یا فرد چهار متصله بدیں طریق باشد اول آنکه هرگاه باشد این عدد فرد نباشد زوج دوم آنکه هرگاه باشد عدد زوج نباشد فرد سوم آنکه هرگاه نباشد عدد زوج باشد فرد چهارم آنکه هرگاه نباشد عدد فرد باشد زوج ۱۲

[2] وگاہے اعتبار کرده می شود در مانعة الجمع و الخلو تنافی میان نسبتین در صدق و در کذب مطلق بے قید فقط در هر دو یعنی اعتبار کرده می شود در مانعة الجمع تنافی مطلق در صدق میان نسبتین ای هر دو در صدق مجتمع نمی شوند برابرست که تنافی در کذب هم باشد بایں طور که آں هر دو جمع نشوند در کذب یا نه همچنیں اعتبار کرده می شود در مانعة الخلو تنافی در کذب بمعنی ایں که آں هر دو مجتمع نمی شوند در کذب برابرست که ایں باشد تنافی در کذب بدیں نہج که آں هر دو جمع نشوند در صدق نیز یا نه و ایں محتمل دو وجه است یکے آنکه باشد حکم در مانعة الجمع به تنافی در صدق حکم کرده شود دراں به تنافی در کذب برابرست که حکم کرده شود بعدم تنافی در کذب یا نه حکم کرده شود بچیزے از تنافی و عدم آں و این که باشد حکم در مانعة الخلو تنافی در کذب و حکم کرده شود به تنافی در صدق برابرست که حکم کرده شود به عدم تنافی یا نه حکم کرده شود بچیزے از تنافی و عدم آں دوم آنکه حکم کرده می شود در مانعة الجمع بتنافی در صدق برابرست که حکم کرده شود به تنافی در کذب یا بعدم تنافی یا نه حکم کرده شود بچیزے ازاں هر دو در مانعة الخلو به تنافی در کذب برابرست که حکم کرده شود به تنافی در صدق یا به عدم آں یا نه حکم کرده شود بچیزے ازاں هر دو راهکذا فی مرأة الشروح [3] بدان که در تناقض قضایائے شرطیه به نقیض صریح بعد اختلاف ایجاب و سلب کلیت و جزئیت واجب است ای اتحاد در نوع ای در لزوم و عناد و اتفاق در جنس لے در اتصال و انفصال پس نقیض شرطیۂ موجبه کلیه متصله لزومیه بر دو نقیض شرطیه موجبه کلیه منفصله عنادیه سالبه جزئیه منفصله عنادیه بود ۱۲ مرأة الشروح۔

[4] بدان که شرطیۂ متصله موجبه خواه کلیه باشد خواه جزئیه عکس آں موجبۂ جزئیه آید و سالبۂ کلیۂ اتفاقیه اگر خاصه باشد عکس فائده ندهد اگر عامه بود منعکس نه شود و در منفصلات عکس متصور نه شود فاحفظ ۱۲ محمد زکریا مرحوم ۱۲

وکلُّ حیوانٍ جسمٌ فکلُّ انسانٍ جسمٌ پس استدلال کردی بحالِ حیوان کہ کلی ست بر حالِ جزئی وی کہ انسان ست دوم استقراء[1] کہ آں استدلال ست بحالِ جزئیات بر حالِ کلی چنانکہ گوئی ہر یک از انسان وطیور و بہائم[5] فک اسفل را می جنباند در حالِ مضغ (بالفتح خائیدن ۱۲) پس جمیع حیوان چنیں باشند پس استدلال کردی بحالِ جزئیاتِ حیوان کہ انسان وبہائم وطیور اند بر حالِ حیوان کہ کلی ایشان ست سوم تمثیل[2] کہ آں استدلال ست بحالِ جزئی بر حالِ جزئی دیگر چنانکہ گوئی نبیذ[3] حرام ست بنا برآں کہ خمر[4] حرام ست زیرا کہ ہر دو جزئی مُسکر اند فصل استقراء[6]

---

[1] الاستقراء المطلق قد قسموہ الی قسمین تام وہو ان تتبع الجزئیات بحیث لا یشذ عنہا جزئی اصلا فیکون حاصرا عقلا لجمیع کقولنا الجسم اما فلکی او عنصری بسیط او مرکب وکلہا متحیز لذاتہ فکل جسم متحیز لذاتہ فیفید الجزم ویسمی قیاسا مقسما وناقص وہو ان تتبع اکثر الجزئیات بان لا یکون حاصرا عقلا وہو یفید الظن ۱۲ مراۃ الشروح

[2] جہت امر مشترک میان ہر دو جزی یعنی استدلال کردہ می شود در بہر نہج کہ حکم برائے امر ثابت ست بعلتی ومنتقل می شود جانب امر آخر بنا بر یافتہ شدن آں علت موجبہ برائے آں حکم درآں وفقہا تمثیل را قیاس ومقیس علیہ را اصل ومقیس را فرع وامری را کہ مشترک باشد میان ہر دو علت جامعہ مینامند ومتکلمین تمثیل را استدلال شاہد بر غائب میگویند پس فرع غائب است واصل شاہد ۱۲ ہذا خلاصہ ما فی مراۃ الشروح [3] یعنی شراب خرما وخوبانی کہ از حبوب وجز آں گیرند ۱۲ [4] شراب انگوری یا مطلق شراب مست کنندہ واول مختار حنفیہ است وثانی مختار شافعیہ است وصاحب قاموس گوید اصح آن ست کہ مطلق باشد چہ زمانے کہ آیۃ تحریم خمر در مدینہ نازل شد شراب انگوری در مدینہ نبود بلکہ شراب خرما بود ۱۲ [6] قال المص قدس سرہٗ فی حاشیہ شرح التجرید لا بد فی الاستقراء من الحصر الکلی فی جزئیاتہ ثم اجراء حکم واحد علی تلک الجزئیات لتعدی ذلک الحکم الی ذلک الکلی فان کان الاستقراء تاما وقیاسا مقسما فکان ثبوت ذلک الحکم لتلک الجزئیات قطعیا ایضا وافاد ذلک الحکم الجزم بالقضیۃ الکلیۃ وان کان ظنیا افاد الظن بہا وان کان ذلک الحصر ادعائیا بان یکون ہناک جزئی آخر لم یذکر ولم یستقر حالہ لکنہ ادعی بحسب الظاہر ان جزئیاتہ ما ذکر فقط افاد ظنا بالقضیۃ الکلیۃ لان الفرد الواحد یلحق بالاعم الاغلب فی غالب الظن ولم یفد یقینا لجواز المخالفۃ انتہی کلامہ الشریف ۱۲

[5] جمع بہیمۃ چارپایہ اگرچہ بحری باشد یا ذی حیات کہ تمیز وعقل نداشتہ باشد ۱۲

وتمثیل مفید ظن[۱] باشند وقیاس مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل تصدیقات
قیاس ست وآن عبارت ست از قول[۲] مؤلف از قضایا[۳] که لازم آید از وی لذاته قول
جهت افاده جزم ۱۲
دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر ست وهرچه متغیر ست حادث ست پس لازم[۴] آمد که
عالم حادث باشد وقیاس بر دو قسم ست یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد
در قیاس ۱۲
چنانکه گوئی اگر این آدمی باشد حیوان باشد لیکن آدمی ست پس حیوان باشد لیکن
مثال اول ۱۲
حیوان نیست پس آدمی نیست فصل قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب از حملیات
مثال ثانی ست ۱۲
یا غیر حملی[۵] وقسم اول اظهر ست پس بر وی اقتصار کنیم وآن بر چهار نوع است زیراکه

---

[۱] اما بودن تمثیل مفید ظن از جهت اینکه خصوصیت اصل شرط علیت باشد وخصوصیت فرع مانع بود ۱۲۔
[۲] قول از قول مؤلف قال شارح المطالع ذکر المؤلف مستدرک والارکان حاصل ان القیاس لفظ.. مرکب ومؤلف وظاهر انه تکرار لا طائل تحته وبعضهم جعله صفة کاشفة وانما اتی به لیدل علی ان بین اجزا.. القیاس مناسبة فلا یلزم الاستدراک ۱۲ مراة الشروح [۳] قوله القضایا فوق الواحد اذا هو المتعارف الی المجموع المستلزم فی العلوم ولان القیاس لا یترکب الامن قضیتین وخرج القضیة الواحدة المستلزم لعکسها المستوی وبعکسها النقیض ۱۲ مراة الشروح [۴] از قید لزوم خارج شد استقرار وتمثیل زیراکه مقدمات هردو اگرچه صادق اند لیکن لازم نمی آید از آنها مطلوب وهم از علم مقدمات علم بمطلوب نمی شود بنا بر عدم علاقه درمیان تتبع افراد تتبع ناقص درمیان حکم کلی چنانکه در استقرار تخلف است برائے امکان در بعض وهم علاقه نیست میان تحقق حکم جزو تحقق آن در جزئی آخر چنانکه در تمثیل است برائے آنکه احتمال خصوصیت اصل دخلے باشد در جزئی که ازان ست در آخر متحقق نه شود ۱۲ مولوی عبد الماجد سلمه [۵] آنرا قیاس شرطے خوانند اعم ست ازین که از شرطیات صرف مرکب شود چون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود وکلما کان النهار موجودا فالعالم مضیئ فکلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضیئ یا از حملیه وشرطیه ترکیب پذیرد کلما کان هذا الشیئ انسان کان حیوانا وکل حیوان جسم فکلما کان هذا الشیئ انسانا کان جسما از جهت اشتمال آن بر شرطیه نام نهادنش به بزرگ ترین دو جزو ست ۱۲ خلاصه مافی الشرح التهذیب للنیردی ومراة الشروح تهذیب ۱۲

نسبتِ میانِ موضوع و محمول چوں مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطے که او را با هر دو طرف نسبت باشد تا بواسطهٔ وی نسبتِ میانِ موضوعِ مطلوب و محمولِ آن معلوم شود آن را حدِّ اوسط خوانند چنانکه موضوعِ مطلوب را اصغر خوانند و محمولِ وی را اکبر و حدِ اوسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را شکلِ اول خوانند و اگر عکسِ این شد آنرا شکلِ رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکلِ ثانی خوانند و اگر موضوع باشد هر دو را آنرا شکلِ ثالث خوانند فصل شکلِ اول شرطِ انتاج آنست که صغریٰ وی یعنی قضیه که مشتمل بر اصغر ست موجبه

ل لتوسط فی المطلوب لکونه واسطة یتوصل به الی النسبة بین الطرفین او لکونه متوسطا بین الاصغر والاکبر فی الشکل الاول فیکون تسمیة بذلک ح باعتبار بین الاشکال واقدامها ۱۲ مراة الشروح ۲ بصغره ولکونه اخص غالبا فیکون اقل من افراد المحمول فصار اصغر ۱۲ مراة الشروح ۳ لانه اعم غالبا فیکون اکثر افرادا من الموضوع فصار اکبر منه ۱۲ ۴ لانه ای هذا الشکل طبعی لے علی ترتیب یقبله الطبع السلیم ویتلقاه بالقبول وهو انتقال الذهن من الاصغر الی الاوسط ومن الاوسط الی الاکبر حتی یلزم منه الانتقال من الاصغر الی الاکبر کلما کان کذلک یکون الاول وهو منتج للمطالب الاربعة وبدیهی الانتاج ۱۲ مراة الشروح ۵ جهت بودنش مخالف برائے شکل اول در هر دو مقدمه برای صغریٰ و کبریٰ اچه مقدمه در اصطلاح منطقیان آں قضیه گویند که جز قیاس گردانیده شود جهت تقدم آں بر مطلوب پس بعد زوال نسبت اشکال ثلثه بود پس ازیں جهت نهاده شد در مرتبه رابع و ضروب آں هشت است ۱۲ هذا ترجمه ما فی مراة الشروح ۶ و ایں شکل از شکل اول قریب تر ست در بودن آں طبعی بسبب اشتمال اشرف مقدمه و اشرف دو طرف مطلوب آں موضوع است پس گویا که ایں در درجه قریب ست از اول و ازهمیں جهت در مرتبه ثانیه واقع شد چه ایں موافق ست برائے اول در اشرف دو مقدمه که آں صغریٰ ست و مشتمل بر اشرف دو طرف مطلوب و آں موضوع است تا ایں که دعوی کرده اند بعضی از منطقیان که شکل ثانی بین الانتاج و مشابه شکل اول ست در انتاج کلی و آں اشرف ست از جزئی سوال ثالث منتج ایجاب ست و آں اشرف ست از سلب پس چرا در مرتبه ثانیه نهاده نشد جواب شکل ثالث منتج ایجاب جزئی است در سه ضرب و کلی اگرچه سلب بود اشرف است از جزئی اگرچه موجب بود بنا بر ایں که کلی در علوم انفع و اضبط ست دیگر آں که اشرف ایجاب از یک جهت است شرف کلیت از چند جهت برائے ایں که شکل ثانی محتمل ضروب اربعه اگرچه بحسب مطالب اربعه نباشد فافهم ۱۲ هذا ما فی مراة الشروح ۷ که موافق ست با اول در ایجاب کبریٰ و جهت انتاج آں برائے جزئی پس اول به نسبت ثانی بعد باشد پس نهاده شد در مرتبه ثالث و ضروب آں شش است ۱۲ کذا فی مراة الشروح ۸ دریں فصل شرائط شکل اول و دوم و سوم میبرد از دو ضرب و نتیجه ایں هر سه ضروب را هم ذکری سازد ۱۲ محمد زکریا ۹ چه صغریٰ اگر سالبه بود صغر تحت اوسط مندرج نخواهد بود پس معقول انتاج صورت نه بندد و بنا بر آں که کبریٰ دلالت میکند بر آنچیز که برائے آں اوسط ثابت است که آں محکوم علیه با کبر ست و صغریٰ بر تقدیر بودنش سالبه حکم ست که اوسط مسلوب از اصغر است پس صغر در آں چیز که ثابت ست برائے آں اوسط داخل نباشد پس حکم بر آں چیز که ثابت ست برائے آں اوسط متعدی جانب اصغر نشود و حکم ... لازم نیاید ۱۲ قطبی

باشد تا افرادِ اصغر در اوسط مندرج شود و کبریٰ وی یعنی قضیۂ کہ مشتمل بر اکبر ست
اعم ست از اینکہ کلیہ باشد ۱۲

کلیہ باشد تا حکم از اوسط متعدی با صغر شود بہ یقین پس صغریٰ شکل اوّل ہمیشہ موجبہ باشد

و کبریٰ وی کلیہ و ضروب نتیجہ وی چہار ست اوّل موجبتین کلیتین نتیجہ موجبہ کلیہ باشد
این ضرب سوم ست ۱۲ چوں کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم ۱۲

دوم موجبۂ جزئیہ صغریٰ یا موجبۂ کلیہ کبریٰ نتیجہ موجبۂ جزئیہ باشد سوم موجبۂ کلیہ صغریٰ
چوں بعض الحیوان انسان و کل انسان ضاحک فبعض الحیوان ضاحک ۱۲ — این ضرب دوم — و کل انسان حیوان ۱۲

باسالبہ کبریٰ نتیجہ سالبہ کلیہ باشد چہارم موجبہ جزئیہ صغریٰ باسالبہ کلیہ کبریٰ نتیجہ
و لا شئ من الانسان بجماد ۱۲ — بعض الحیوان انسان ۱۲ — لا شئ من الانسان بصاہل ۱۲

سالبہ جزئیہ باشد پس شکل اوّل منتج محصوراتِ اربعہ است و شرطِ شکل ثانی آنست کہ
ای صغریٰ و کبریٰ

مقدمتین وی مختلفتین باشد در ایجاب و سلب یعنی یکی موجبہ باشد و دیگرے سالبہ

لہ چہ اگر جزئیہ بود اصغر تحت اوسط مندرج نہ شود برای اینکہ این وقت حکم بر بعض افراد اوسط باشد و جائز ست اینکہ بعض غیر بعض صغر باشد پس لازم نیاید از حکم بر آن بعض بچیزے حکم بر اصغر بآنچیز چنانکہ کل انسان حیوان و بعض الحیوان فرس صادق ست و بعض الانسان فرس صادق نیست ۱۲ ہذا خلاصہ مافی مرآۃ الشروح لہ بالبدیہۃ بدون حاجت استدلال داز خواص ہمیں شکل است منتج بودنش برائے محصورات اربعہ چناں کہ منتج بودنش موجبۂ کلیہ را و دیگر اشکال منتج ایجاب کلی نیست و در شکل اول شکی ست مشہور تقریرش بدیں منہج است کہ نتیجہ دریں شکل موقوف بر کلیت کبریٰ است یعنی کبری اگر کلی خواہد بود منتج خواہد شد و الا و کلیت کبریٰ موقوف بر نتیجہ است بنا بر آن کہ اصغر ای عالم از جملہ اوسط است کہ آن متغیر ست پس ثبوت اکبر ای حادث برای اصغر است و ایں ہمہ ہمان نتیجہ است پس ہر یک ازیں ہر دو موقوف بر دیگر شد و آن مقتضی تقدم شئی بر نفس خود ست و ایں دور ست و آن محال بود و چیزے کہ مستلزم محال بود باطل باشد و ظاہر الانتاج نہ بود پس چگونہ بدیہی الانتاج باشد منطق تمام باطل گردید و حاصل حل شک بدیں صورت در ذہن باید آورد کہ دور لازم نہی آید برائے اینکہ موقوف غیر موقوف علیہ است چہ در کلیت کبریٰ حکم اجمالی بر جمیع آن چیز ست کہ مندرج تحت اوسط است نہ ازیں حیثیت کہ اوسط با صغر از جملہ اوسط ست پس بر آن ہم حکم باشد و در نتیجہ حکم تفصیل بر اصغر است پس علم نتیجہ کہ آن حکم با کبر بر ذات اصغر باشد موقوف بر حکم اجمالی ست کہ در کلیت کبریٰ یافتہ می شود و آن موقوف نیست بر علم این تفصیل بلکہ در نفس الامر صدق آن موقوف بر صدق نتیجہ است پس موقوف علیہ اجمال بود و موقوف تفصیل باشد پس در ینجا دو علم اند یکی باکبر بر ذات اصغر باعتبار بودن ذات از افراد اکبر دیگر حکمی بر ذات اصغر باعتبار بودن آن ذات از افراد اوسط پس اول معلوم مجہول مفصل موقوف است بر ثانی و آن معلوم مجمل است بدیں اجمال پس موقوف علیہ غیر موقوف باشد بدیں اعتبار دریں ہیچ استحالہ نیست البتہ مستحیل توقف شئی بر نفس خود از جہت واحد ست فائدۃ الاشکال ۱۲ ہذا خلاصۃ مافی مرآۃ الشروح لہ زیرا کہ اگر ایں شکل مرکب باشد از دو موجبہ لامحالہ اختلاف حاصل خواہد شد بایں طور کہ گاہے نتیجہ موجبہ خواہد شد و گاہے سالبہ و قیاس بنا بر بودن ہر دو مقدمہ موجبہ مقتضی آن ست کہ نتیجہ نباشد مگر موجبہ و ہمچنیں اگر مرکب شود از سالبتین ضرر در اختلاف رو خواہد داد ۔

وکبریٰ وی کلیه[۱] باشد وضروب نتیجه وی نیز چهار[۲] ست اول موجبه کلیه صغریٰ وسالبه کلیه
اعم ست از ینکه موجبه بود یا سالبه ۱۲

کبریٰ چنانکه همه ج ب است وهیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ نیست دوم عکس این
انسان وحیوان ۱۲

چنانکه هیچ از ج ب نیست وهمه آ ب ست پس هیچ از ج آ نیست سوم موجبه جزئیه

صغریٰ وسالبه کلیه کبریٰ چنانکه بعض ج ب است وهیچ از آ ب نیست بعض ج آ نیست

چهارم سالبه جزئیه صغریٰ وموجبه کلیه کبریٰ چنانکه بعض ج ب نیست وهمه آ ب پس

بعض ج آ نیست پس نتیجه[۳] این شکل نیست الا سالبه اما کلیه[۴] واما جزئیه وشرط شکل ثالث آنست

ك زیراکه اگر جزئیه شود اختلاف بود چنانکه گفتم کل انسان ناطق وبعض الحیوان لیس بناطق نتیجه دهد بعض الانسان حیوان وهرگاه بدل کردم کبریٰ وگفتم بعض الصاهل لیس بناطق نتیجه دهد بعض الانسان لیس بصاهل وپوشیده نماند که در شکل ثانی یا کلیه کبریٰ ودوام صغریٰ یا آن که بودن کبریٰ ازان قضایا که منعکس می شود سوالب آنها هم شرط است ممکنه اگر صغریٰ باشد ضرورست که کبریٰ ضروریه بود یا مشروطه عامه یا خاصه واگر کبریٰ وصغریٰ صرف ضروریه بود والا لازم که اگر اختلاف بود ۱۲ مولوی عبدالماجد سلمهٗ سه زیراکه از شرط اول یعنی اختلاف در ایجاب سلب ساقط شد هشت ضرب بنابر اتحاد در مقدمتین و از قید ثانی یعنی کلیة کبریٰ خارج شد چهار بجهت عدم کلیه کبریٰ پس باقی ماند چهار مولوی عبدالماجد سلمهٗ سه چون این شکل بین الانتاج واقع نشده وبیان انتاج آن محتاج بدلیل ست پس اثبات این نتیجه ایجاب که در جمیع ضروب متمسک بان توان شد کرده می آید وآن ضم نقیض نتیجه جهت که ایجاب آن جانب کبریٰ وگردانیدش صغریٰ پس شکل اول هویدا شود پس نقیض صغریٰ را منتج گردد مثلاً وقتی که لاشئ من الانسان بحجر در قول کل انسان حیوان لاشئ من الحجر بحیوان صادق نیاید نقیض آن بعض الانسان حجر صادق آید وباکبریٰ این را ضم کنیم بدین صورت که گفته آید بعض الانسان حجر ولاشئ من الحجر بحیوان پس شکل اول باشد ومنتج بعض الانسان لیس بحیوان بعنوانه نقیض صغریٰ ست که آن کل انسان حیوان باشد پس آن خلف ست ولازم نمی آید از صورت قیاس چه آن بدیهة الانتاج است ونه از کبریٰ وجهت بودنش مفروضة الصدق پس از صغریٰ باشد وآن نقیض نتیجه است وآن چیز که لازم آید ازان خلف باطل بود پس نقیض نتیجه باطل باشد ونتیجه حق بود ومطلوب همین ست وحال باقی ضروب برهمین قیاس باید کرد هذا خلاصة ما فی مراة الشروح سه چنانکه در ضرب اول وثانی ای موجبه کلیه وسالبه کلیه با موجبه جزئیه گفتم در کیفیت مختلف وادام متحد اند ۱۲ محمد زکریا مرحوم ٥ چنانکه در ضرب سوم ورابع ای موجبه جزئیه صغریٰ وسالبه کلیه کبریٰ وسالبه جزئیه صغریٰ وموجبه کلیه کبریٰ که درنیست زیراکه صغریٰ وکبریٰ مختلف اند ۱۲ محمد زکریا ۱۲

کہ صغریٰ دری موجبہ[1] باشد و یکی از مقدمتین دری کلیہ باشد و ضروب[2] دری شش ست سہ منتج ایجابِ جزئی و سہ منتجِ سلبِ جزئی و آن سہ کہ منتجِ ایجابِ جزئی اول موجبتین کلیتین چنانکہ ہمہ ب ج است و ہمہ ب آ است دوم صغریٰ موجبہ جزئیہ و کبریٰ موجبہ کلیہ چنانکہ بعض ب ج است و ہمہ ب آ است سوم صغریٰ موجبہ کلیہ و کبریٰ موجبہ جزئیہ چنانکہ ہمہ ب ج است و بعض ب آ است پس نتیجہ این ہر سہ ضرب بعض ج آ است و آن سہ کہ منتجِ سلبِ جزئی است اول موجبہ کلیہ صغریٰ و سالبہ کلیہ کبریٰ چنانکہ ہمہ ب ج ست و ہیچ از ب آ نیست دوم موجبہ جزئیہ صغریٰ و سالبہ کلیہ کبریٰ چنانکہ بعض

لہ قولہ موجبہ باشد آہ بدانکہ با یجاب صغریٰ و فعلیت آن ہم ضرورست زیراکہ حکم در کبریٰ آن شکل خواہ ایجابی باشد خواہ سلبی باشد برا وسط بالفعل پس اگر اصغر با اوسط بالفعل متحد نباشد حکم از اوسط جانب اصغر بالفعل متعدی نشود پیوستہ کہ بنا بر مذہب شیخ حکم در کبریٰ نیست مگر بران شئی کہ ثابت شدہ است برائے او اوسط بالفعل ۱۲ مولوی عبدالماجد سلمہ ۲ہ زیراکہ اگر ہر دو مقدمہ جزئیہ شود ہر آئینہ جائز خواہد شد آنکہ بعض اوسط کہ حکم کردہ شدہ است بران با صغریت غیر آن بعض باشد کہ حکم شدہ است بران باکبریت پس حکم از اکبر ضروری نیست کہ متعدی شود جانب اصغر چنانکہ بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان فرس صادق است و بعض الانسان فرس صادق نیست کذا فی بعض الشروح ۱۲ مولوی عبدالماجد سلمہ ۳ہ ہرگاہ از دہ ضرب از شانزدہ ضرب افتادند باقی ماند آنچہ مصنف ذکر فرمودہ ۱۲ محمد زکریا ۴ہ بدان علمک اللہ تعالیٰ علما نافعا کہ چون این شکل ہم غیر بین الانتاج واقع شدہ و بیان انتاج آن محتاج بدلیل ست پس اثبات این نتیجہ بخلف کہ در جمیع ضروب مستقیم بران تواند شد کردہ می آید و آن درین مقام عبارت ست ازینکہ گرفتہ شود نقیض نتیجہ و گردانیدہ شود کبرے جہت کلیت آن و صغریٰ قیاس جہت ایجاب آن صغریٰ پس شکل اول گردد پس منافی کبریٰ قیاس مفروضہ الصدق منتج شود آن محال است و این محال لازم نیاید جہت منتج بودنش و نہ از صغریٰ بنا بران کہ او صادق است پس لازم نیاید مگر از کبریٰ و آن نقیض نتیجہ است پس باطل شد پس نتیجہ حق باشد چون کل انسان حیوان و کل انسان ناطق کہ بعض الحیوان ناطق صادق ست و اگر این صادق نیاید نقیض آن کہ ولاشئی من الحیوان بناطق است صادق آید و وقتی کہ ضم کردہ شود با صغریٰ باین طور کہ گفتہ کل انسان حیوان و لاشئی من الحیوان بناطق نتیجہ دہد لاشئی من الانسان بناطق و آن منافی ست کل انسان حیوان ناطق را و آن صادق ست پس آن چیز کہ منافی او باشد کاذب بود پس نقیض باطل شد نتیجہ حق گردید و قس علی ہذا باقی بضروب ۱۲ ہذا خلاصۃ ما فی مرأۃ الشروح ۱۲ -

ب ج است و هیچ از ب آ نیست سوم موجبه کلیه صغری[۱] و سالبه جزئیه کبری چنانکه همه
جماد ۱۲ حیوان ۱۲ ناطق ۱۲ حیوان ۱۲ این ضرب ششم ست ۱۲

ب ج ست و بعض ب آ نیست و نتیجهٔ هر سه ضرب این ست که بعض این ست
انسان ۱۲ حیوان ۱۲ ضاحک ۱۲ یعنی بعض حیوان حجر نیست در ضرب اول و بعض ناطق جماد نیست در ضرب دوم و بعض حیوان ضاحک نیست و ضرب سوم و ضروب نتیجه سلب جزئی ۱۲ محمد زکریا

ف و شکلِ رابع بعید ست از طبع پس اورا نیاوردیم[۲] اما قیاس استثنائی[۳] بر دو قسم
شرطی ۱۲

است یکی اتصالی و دوم انفصالی اتصالی آن ست که مرکب باشد از متصله لزومیه

با وضع مقدم و آن را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی که اگر این جسم انسان باشد
منتج وضع تالی ست ۱۲

حیوان باشد لیکن انسان ست پس حیوان باشد یا مرکب از متصله لزومیه با رفع تالی و

آن را نتیجه رفع مقدم ست چنانکه گوئی در مثال مذکور لیکن حیوان نیست پس انسان نباشد

---

[۱] در شفا مرقوم ست که شکل ثانی و شکل ثالث اگرچه بعکس کبری یا صغری جانب شکل اول میشود اما وقتیکه موضوع خاص بموضوعیت و محمول خاص بمحمولیت باشد راجع نخواهد شد مثل لا انسان کاتب و لا شیء من الانسان بیرد و الا بودن تالیف بر غیر نظم طبعی لازم آید ۱۲ [۲] تا اینکه شیخ ابونصر فارابی و شیخ ابوعلی بن سینا این شکل را از اعتبار کردن در علوم و حجت ساقط کرده اند و از جهت عدم اندراج مبین گشت این شکل در طبع ابعد و در انتاج اقسم پس بلحاظ این بعضی از تقسیم هم این را خارج کرده اند ۱۲ هذا ما رأیته فی مرآة الشروح [۳] واما افاده لمتعلم علی سبیل الاعجاز والاختصار بذکرش می پردازیم بدانکه شرط شکل رابع بحسب کم و کیف با یجاب مقدمتین ست با کلیة صغری یعنی وقتیکه مقدمتین موجب باشد صغری کلیه بود و کبری اعم ست ازینکه کلی بود یا جزئی یا اختلاف مقدمتین ست با کلیت احد المقدمتین ای وقتی که مقدمتان مختلف با یجاب و سلب باشد ضرور ست که صغری یا کبری کلی باشد پس باین اشتراط هشت ضرب از شانزده ضروب محتمل عقلی افتاد و آن موجبهٔ جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری و سالبه جزئیه صغری با سالبه جزئیه کلیه کبری و موجبه جزئیه صغری یا سالبه جزئیه کبری و سالبه جزئیه صغری یا موجبه جزئیه کبری است و هشت ضرب باقی ماندند از ان یعنی اول و دوم منتج ایجاب و جزئی است و سوم منتج سلب کلی و باقی پنج ضرب منتج سلب جزئی است و تفصیل ضروب هشتگانه بنتیجه بر پنج باید دانست که اول موجبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری چون کل انسان حیوان و کل ناطق انسان و دوم موجبه کلیه صغری و موجبه جزئیه کبری چون کل انسان ناطق و بعض الحیوان انسان و سوم سالبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری چون لا شیء من الناطق بحجر و کل انسان ناطق چهارم موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چون کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بانسان پنجم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چون بعض الحیوان کاتب و لا شیء من الحجر بانسان ششم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری چون بعض الانسان لیس بکاتب و کل ناطق انسان هفتم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چون کل ضاحک حیوان بعض انسان لیس بضاحک هشتم سالبه کلیه صغری و موجبه جزئیه کبری چون لا شیء من الفرس بحمار و بعض الحیوان فرس و انتاج این ضروب بخلف ثابت ست و آن درین مقام عبارت است ازینکه ضم کرده شود نقیض نتیجه جانب یکے از دو مقدمه قیاس یا منتج شود نتیجه را که منعکس شود جانب آن چیز که منافی است مقدمه دیگر را که حق و ثابت الصدق در قیاس ست باشد محال و این محال پیدا شده است از نقیض نتیجه آن باطل ست فافهم و کن من الشاکرین ۱۲ محمد زکریا

واما انفصالی آن ست کہ مرکب باشد از منفصلہ حقیقیۃ با وضعِ احد الجزئین این سا

شرطیہ ۱۲

نتیجہ رفعِ جزو دیگر باشد و با رفعِ احد الجزئین این را نتیجہ وضعِ جزو دیگر باشد پس او را چہار

نتیجہ باشد چنانکہ گوئی این عدد یا زوج ست یا فرد لیکن زوج ست پس فرد نیست لیکن

منتج باشد ۱۲

فرد ست پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد باشد لیکن فرد نیست پس زوج باشد

منتج باشد ۱۲ — منتج بود — منتج بود ۱۲

یا مرکب باشد از منفصلہ مانعۃ الجمع با وضعِ احد الجزئین او را نتیجہ رفعِ جزو دیگر باشد

جہت امتناع اجتماع

پس او را دو نتیجہ باشد چنانکہ گوئی این جسم یا شجر ست یا حجر لیکن شجر ست پس حجر نیست

لیکن حجر ست پس شجر نیست یا مرکب باشد از منفصلہ مانعۃ الخلو با رفعِ احد الجزئین او را نتیجہ

پس در مانعۃ الجمع رفع منتج وضعِ دیگر را نیست جہت امکان خلو ۱۲

وضعِ جزوِ دیگر باشد پس نتیجہ او را دو است چنانکہ گوئی این جسم یا لا حجر ست

یا لا شجر لکن حجر ست پس لا شجر باشد لکن شجر ست پس لا حجر باشد تمام شد

لہ چہ وضع احد الجزئین منتج رفع جزو دیگر ست جہت امتناع در رفع احد الجزئین منتج وضع دیگر ست جہت امتناع اجتماع و ارتفاع ۱۲ لہ ای قیاس شرطی استثنائی از دو مقدمہ مرکب میشود یکی شرطیہ خواہ متصلہ باشد خواہ منفصلہ دیگر وضعیہ یکی از دو جزو شرطیہ دال باشد بر وضع و آن اثبات ست پس در وضعیہ اثبات یکی از دو طرف شرطیہ می باشد چون قول کلما کان زید انسانا کان حیوانا لکنہ انسان واما ان یکون ہذا الشئی شجرا او حجرا لکنہ شجر یا رفعیہ ای یکے از دو جزو شرطیہ دال باشد بر رفع پس در رفعیہ رفع یک دو طرف شرطیہ بود چون کلما کان زید عالما کان ناطقا لکنہ لیس بناطق واما ان یکون ہذا الشئی شجرا او حجرا لکنہ لیس بشجر ترجمہ ما فی مراۃ الشروح (ف) ای رفع تالی در متصلہ منتج رفع مقدم باشد بنا بر آنکہ انتفاء لازم کہ آن تالی ست مستلزم انتفاء ملزوم ست ای لازم ست اور انتفاء ملزوم یعنی وقتیکہ لازم منتفی شد ملزوم منتفی شد پس رفع تالی مستلزم رفع مقدم ست ۱۲ ہذا خلاصۃ ما فی مراۃ الشروح (ف) عنادیہ چہ منفصلہ اتفاقیہ منتج نیست برای اینکہ صدق وضع یک دو طرف آن یا کذب آن پیش از استثناء معلوم نیست پس مستفاد نخواہد شد از آن ۱۲ ہذا ترجمہ ما فی مراۃ الشروح (ف) بدانکہ در قیاس شرطی استثنائی ضرورست از کلیت شرطیت ای کلیت وضع یا رفع اگر ہر دو امر منفی باشد محتمل ست این کہ لزوم باعتبار بعض اوضاع باشد و استثناء دیگر پس از اثبات یکے دو جزو شرطیہ یا نفی او بہ ثبوت دیگر یا نفی آن لازم نیاید یا رب مگر وقتیکہ باشد وقت اتصال یا انفصال و وضع آن ہر دو بعینہ وقت استثناء وضع آن پس این منتج قیاس است بالبداہۃ چون القدم زید فی وقت الظہر مع عمرو اکرمہ لکنہ قدم عمرو فی ذلک الوقت فاکرمہ و نیست مراد بکلیت استثناء در جمیع ازمنہ فقط بل یا جمیع اوضاعی کہ منافی مقدم نباشد فافہم ہذا خلاصۃ ما فی شرح الشمسیہ ۱۲ -